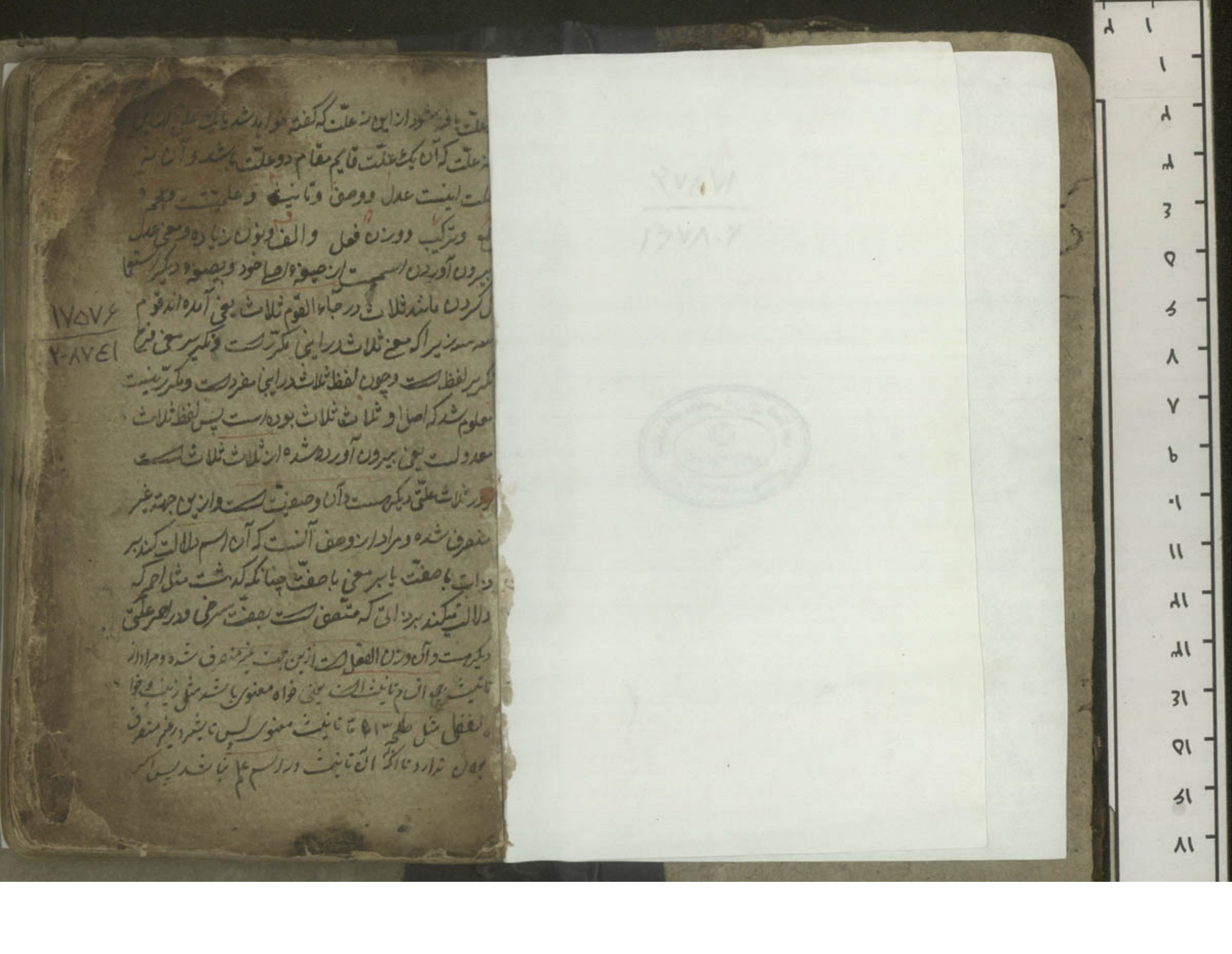
صفردیور قادی

٢٣/٣/٨٤



علت یافته شود از این نه علت که گفته خواهد شد یا یک علتی از این
نه علت که آن یک علت قایم مقام دو علت باشد و آن نه
علت اینست عدل و وصف و تانیث و علمیت و عجمه
و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زایده و معنی عدل
بیرون آوردن اسمست از صیغه اصلی خود و بصیغه دیگر استعمال
کردن مانند ثلاث در جاء القوم ثلاث یعنی آمده اند قوم
سه سه زیرا که معنی ثلاث در اینجا مکررست و تکریر معنی فرع
تکریر لفظست و چون لفظ ثلاث در اینجا مفردست و مکرر نیست
معلوم شد که اصل او ثلاث ثلاث بوده است پس لفظ ثلاث
معدولست یعنی بیرون آورده شده از ثلاث ثلاث است
و در ثلاث علتی دیگر هست و آن وصفیت است و ازین جهت غیر
منصرف شده و مراد از وصف آنست که آن اسم دلالت کند بر
ذات با صفت یا بر معنی با صفت چنانکه گذشت مثل احمر که
دلالت میکند بر ذاتی که متصف است بصفت سرخی و در احمر علتی
دیگر هست و آن وزن الفعل است ازین جهت غیر منصرف شده و مراد از
تانیث ... تانیث است یعنی خواه معنوی باشد مثل زینب و خواه
لفظی مثل طلحه ... تانیث معنوی پس تاثیر در غیر منصرف
بودن ندارد تا اگر آن تانیث در اسم علم نباشد پس اگر

آن اسم مؤنث علم نباشد مثل فرس تأنیث واثر ندارد وهمچنین تأنیث
لفظی که بتاء باشد هم باید که در اسم علم باشد مثل طلحه که اگر در ا
سم علم نباشد نیز اثر ندارد مثل بصره وامراة وضاربة واما تأنیثی
که بالف مقصوره یا ممدوده باشد پس آن مؤثر است خواه که در علم
باشد مثل مرزوی وعاشورا یا در اسم غیر علم مثل حبلی وصحراء واین
تأنیث قایم مقام دو علت است واحتیاج بعلت دیگر ندارد ومعنی علمیت
بودن آن اسم است علم ومعنی علم مذکور شده ومراد از عجمه آنست
که واضع لغت عرب آن اسم را وضع نکرده باشد بلکه دیگری بلغتی
که آن اسم که در آن زبان عرب است علم باشد در آن زبان وزیا
ده بر سه حرف باشد مثل ابراهیم واسحق یا اگر سه حرفی متحرک
الوسط باشد مثل شتر که علم شخصی باشد پس اگر آن اسم عجمی
علم نباشد در آن زبان غیر منصرف نخواهد بود مثل لجام وهمچنین اگر علم
باشد اما سه حرف وساکن الوسط است مثل نوح وهمچنین اگر علم
باشد وزیاده بر سه حرف باشد اما علم بودن در زبان عجم نیست بلکه
در زبان عرب باشد مثل لفظ لجام اگر عربان او را علم شخصی
کنند واما جمع پس مر باشد که بروزن مفاعل باشد مثل مسا
جد یا بروزن مفاعیل باشد مثل مفاتیح واین نیز قایم مقام
باشد دو علت است واحتیاج بعلت دیگر ندارد واما

واما

واما ترکیب یعنی بودن اسم مرکب از دو کلمه چنانچه گذشت
میباید که آن اسم مرکب علم ومرکب بترکیب مزجی باشد ود[ر]
دو جزء او قبل از ترکیب هیچ نسبتی نبوده باشد وآخر او [illegible]
نباشد مثل بعلبک وحضرموت ومعدی کرب واما الف ونون
زیاده اگر چنانچه در اسم غیر صفت باشد پس میباید که آن اسم علم
باشد مثل عمران واگر در اسم صفت باشند پس میباید که مؤنث
آن اسم بر وزن فعلانه نباشد اگر مؤنث داشته باشد مثل
سکران که مؤنث او سکری است وهمچنین اگر در اصل مؤنث
نداشته باشد مثل رحمن غیر منصرف خواهد بود بنا بر قول صحیح اما اگر
مؤنث او بر وزن فعلانه باشد مثل ندمان که مؤنث او ندمانه است
غیر منصرف نخواهد بود ومراد از وزن فعل وزنیست که واضع لغت
عرب آن وزن را مخصوص بافعال ساخته باشد مثل وزن فعّل وفعِل
ویفعل وافعل پس اگر احیانا اسمی بهم رسد که بریک وزن از این اوز
ان باشد آن اسم غیر منصرف خواهد بود اگر علتی دیگر با وجمع شود
مثل احمر که با وزن فعل وصفیت هم دارد ومثل احمد که با وزن فعل
علمیت دارد وهمچنین شمّر علم اسپی ویعرب علم شخصی ویشرب
علم مکانی همه غیر منصرفند فصل در اقسام فعل بدانکه اقسام فعل
سه اند ماضی ومضارع وامر اما معنی ماضی آنست که دلالت کند

ماض

واقع باشد در زمان گذشته وعلامت او آنست که تاء
تانیث ساکنه براو داخل تواند شد مثل ضرب وقام وقعد زیرا که ضر
بت وقامت وقعدت میتوان گفت واما مضارع آنست که دلا
لت کند بر معنی که واقع باشد در زمان حال یا آینده وعلامت او آنست
که کلمهٔ لم براو داخل تواند شد مثل یضرب ویقوم زیرا که لم یضرب ولم یقم
می توان گفت وامر آنست که دلالت کند بر طلب وقوع فعل در زمان حا
ل یا آینده وعلامت او آنست که یاء مخاطبه براو داخل تواند شد مانند
قم واضرب زیرا که قومی واضربی می تواند گفت تقسیم دیگر فعل یا لازمست
یا متعدی ومتعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند وبر مفعول بوا
قع شود مثل ضرب زید عمرا یعنی زد زید عمرو را زیرا که زدن از زید که
فاعلست تجاوز کرد وبر عمرو که مفعولست واقع شد ولازم آنست که
که از فاعل تجاوز نکند مانند ذهب زید یعنی رفته است زید وحسن بکر یعنی
خوب شده است بکر واین فعل لازم را اگر خواهند که متعدی سازند همزه
را بر او داخل میسازند یا عین او را مضعف یعنی مشدد میکنند مثل
اذهب زید عمرا میگویند یعنی روانه ساخت زید عمرو
را ودر حسن بکر حسّن زید بکرا یعنی نیکو گردانید زید بکر را تقسیم
دیگر بدانکه فعل یا از برای مذکر بنا کرده میشود یا از برای مونث
وهر یکی ازین دو یا مفردست یا مثنی یا جمع وهر یکی ازین شش
غایب

غایبست یا مخاطب یا متکلم پس مجموع معانی هجده است اما مجموع
مبانی فعل ماضی وفعل امر هر کدام سیزده است ومبانی فعل مضا
رع یازده است ووجه آن اشتراک بعضی الفاظ است در بعضی
معانی چنانکه در بحث ضمایر معلوم شد امثلهٔ ماضی ضرب ضربا ضربوا ضر
بت ضربتا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتنّ
ضربت ضربنا امثلهٔ مضارع یضرب یضربان یضربون تضرب تضربان
یضربن تضرب تضربان تضربون تضربین تضربان تضربن اضرب
نضرب امثلهٔ امر لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن
اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن لاضرب لنضرب وبدانکه آخر
فعل در اینها همه حرف باء است واین کلمات ملحق بآخر ایشان از برا
ی امتیاز همه ضمیرند وفاعلند چنانچه گذشت در بحث ضمایر بغیر
از تاء تانیث که آن حرفست وعلامت تانیث است وپس وبغیر از نو
ن یضربان وتضربان ویضربون وتضربون وتضربین که آنها هم وچند
وعلامات اعرابند چنانکه مذکور خواهد شد وطریق شناختن صیغهای
مشترکه یا بقرینه است یا بمرجع ضمیر مثلا لفظ تضرب را اگر بمرد حاضر
خطاب کنی یا انت تضرب میگویی معلوم میشود که صیغهٔ مذکر
مخاطبست واگر از زن غایبه خبر دهی که او میزند تا آنکه میگویی هند
تضرب معلوم میشود که آن صیغهٔ مفرد مونث غایبه است و

وبراین قیاس **فصل** در اقسام حرف بدانکه حروف بر سه قسم منقسم میشوند
زیرا که حرف یا مختص است باسم یعنی بر اسم داخل میشود وبس وآن
مثل حروف جر وحروف مشبهة بفعل وحروف ندا یا مختص است
بفعل یعنی بر فعل داخل میشود وبس وآن مثل حروف نصب وحروف
جزم یا مشترکست در میان اسم وفعل مثل حروف عطف وحروف
استفهام وهمه در محل خود مذکور خواهند شد **فصل** در معرب و
مبنی بدانکه هر کلمه که آخرش متغیر شود بسبب اختلاف عوامل آن کلمه را
معرب میگویند مثل کلمه زید در جاءنی زیدٌ ورأیت زیداً ومررت بزیدٍ
که آخر کلمه زید که دالست متغیر شد بضمه وفتحه وکسره بسبب اختلاف
عوامل که جاء ورأیت وبا باشد ومثل کلمه یضرب در زید یضرب ولم یضرب
ولن یضرب زیرا که آخر یضرب که باست متغیر شده از ضمه بسکون
واز سکون بفتحه بسبب اختلاف عوامل که تجرد است یعنی مجرد بودن
یعنی خالی بودن او از عوامل وحرف جزم وحرف نصب پس اگر تغیری
در آخر کلمه برسد نه بسبب عامل آن تغیر اعراب نیست وآن کلمه
را بسبب آن تغیر معرب نمیگویند مانند تغیری که حاصل شود
در کلمه من از من الناس ودر کلمه قل از قل اللهم ودر کلمه
هم از هم الذین زیرا که این کلمات ساکن بوده اند وچون بما
بعد خود پیوسته شده اند یکی مفتوح ویکی مکسور ویکی مضموم 6
گشته اند

کسر دادند اما نه بسبب عامل بلکه بسبب التقاء ساکنین زیرا که
پیوسته کردن حرف ساکن بحرف ساکن دیگر جایز نیست مگر در دو
جای یکی که ساکن اول حرف مد باشد وساکن دوم مدغم باشد در
دیگر مثل دابّة وعامل عبارتست از کلمه ایست که بسبب او بکلمه
دیگر برسد تغییر مذکور مانند کلمه جاء ورأیت وباء در آن مثالها
که گذشت اقسام عامل بدانکه عامل یا لفظیست یا معنوی و
لفظی یا فعلست یا اسم یا حرف اما فعل پس او عاملست
علی الاطلاق یعنی جمیع اقسام او عمل می کنند خواه ماضی و
خواه مضارع وخواه امر وخواه متعدی وخواه لازم وخواه مفرد وخواه
تثنیه وخواه جمع وخواه مذکر وخواه مونث مثل ضرب زید عمرواً
پس ضرب فعل ماضی متعدیست از برای مفرد مذکر غایب
وعمل کرده است رفع را در زید ونصب را در عمرو ومثل
تقوم هند فعل مضارع لازمست از برای مفرد مؤنث غایب وعمل
کرده است رفع را در هند ومثل لیضرب زید عمروا یعنی باید که بزند
زید عمرو را پس لیضرب فعل امر متعدیست از برای مفرد مذکر
غایب وعمل کرده است رفع را در زید ونصب را در عمرو ومثل
قم یعنی برخیز تو ای مرد که فعل امر لازمست از برای مفرد
مذکر مخاطب وعمل کرده است رفع را در ضمیر انت که در او مقدرست

الا آنکه رفع ضمیر محلیست و ظاهر نیست نکته آنکه ضمایر همه مبنی
اند چنانکه معلوم خواهد شد پس اگر چنانچه اگر بجای ضمیر اسمی
نه کسیر غیر مبنی میتواند بود هر آینه مرفوع میبود و بر این
قیاس و اما اسم پس آن هر اسمیست که شباهت بفعل
داشته باشد و آن یا مصدر است مثل اعجبنی ضرب زید
عمروا یعنی خوش آمد مرا از زدن زید عمرو را پس لفظ
که مصدر است عمل کرده است نصب را در عمرو و یا اسم فعل
مثل علیک زیدا یعنی بر تست زید یعنی نگاه دار زید را که
علیک اسم فعل است بمعنی الزم است یعنی نگاه دا
ر و عمل کرده است نصب را در زید و مثل هیهات زید
یعنی دور شد زید که هیهات اسم فعل است بمعنی بعد و عمل
کرده است در زید رفع آن یا اسم فاعل مثل زید ضا
رب عمروا یعنی زید زننده عمرو است که ضارب اسم فا
عل است و عمل کرده است نصب را در عمرو و یا اسم مفعول
مثل زید مضروب غلامه یعنی زید زده شده است

غلام او

غلام او پس مضروب که اسم مفعول است عمل کرده است رفع را در غلام یا صفت
مشبهه است مثل زید حسن وجهه یعنی زید نیکوست روی او پس حسن
که صفت مشبهه است عمل کرده است رفع را در وجه یا افعل تفضیل مثل
زید اکرم الناس ابا یعنی زید کریم ترین مردم است از جهت پدر پس اکرم
که افعل تفضیل است عمل کرده است رفع را در محل ضمیر هو که در اکرم مستتر
است و نصب را در لفظ ابا مثل ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل منه
فی عین زید یعنی ندیده ام مردی را که بهتر باشد در چشم او سرمه از سرمه
که در چشم زید است یعنی ندیده ام مردی را که نیکو باشد سرمه در چشم او
مثل نیکویی سرمه که در چشم زید است یا فعل تعجب و مثل ما اکثر علمک
یعنی چه بسیار است علم تو پس ما اکثر فعل تعجب است و عمل کرده است
نصب را در علمک و از جمله اسماء عامله اسماء شرط است و د
ر بحث فعل مذکور خواهد شد و اما حرف پس آن مثل حروف جر
که عمل میکنند جر را در اسماء و مثل حروف نصب که عمل نصب میکنند
در افعال و مثل حروف جزم که عمل جزم میکنند در افعال و هر یکی
از اینها در محل خود ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و اما
عامل معنوی پس آن مثل ابتدا یعنی مبتدا بودن که عا
ملست در مبتدا و مثل خبریت یعنی خبر بودن که عاملست

در خبر چنانکه میگویی زیدٌ قائمٌ پس زید که مبتدا است مرفوع است و عا
رفع او بودن او مبتدا است و قائم که خبر است مرفوع است و عامل رفع او
بودن او خبر است و از جملهٔ عامل معنوی تجرد است یعنی مجرد بودن از ناص
و جازم که عامل است در فعل مضارع چنانکه میگویی یضرب زید پس یضرب که فعل مضار
مرفوع است و عامل رفع در او خالی بودن اوست از عوامل نصب و عوامل جزم و
بدانکه اهل نحو گاه عامل معنوی را اطلاق می کنند بر لفظی که متضمن معنی لفظ دیگر
است که آن لفظ دیگر عامل است چنانکه میگویند عامل نصب در شیخا در آیهٔ کریمه
هذا بعلی شیخا معنویست و آن لفظ اشیر که از اسم اشارت معلوم
می شود یا لفظ انبه که از هاء تنبیه فهمیده می شود و بدانکه هر کلمه که آخر
ش متغیر نشود بسبب اختلاف عوامل آن کلمه را مبنی میگویند مثل کلمهٔ من
در جاء من قام و رأیت من قام و مررت بمن قام زیرا که آخر من که نون
است هیچ متغیر نمیشود بسبب اختلاف عوامل و در هر سه حال ساکن است
و آنچه مبنی از کلمات عرب جمیع حروفست و فعل ماضی و فعل امر و اسماء ا
شارت و اسماء موصوله و ضمایر چنانچه مذکور شده اند و اسماء افعا
ل مثل صه که بمعنی اسکت است یعنی ساکت باش و مه که بمعنی اکفف
است یعنی بس کن و حیهل بمعنی اقبل است
یعنی بیا و هر اسمی که مرکب بترکیب مزجی باشد بغیر از آن
اسمی

اسمی که مذکور شده در اسم غیر منصرف که جزء آخر او معرب است و اما
جزء اول او نیز مبنی است و اما اسم مرکب بترکیب اضافی پس آن
معرب است اگر در وقت تسمیه یعنی وقت نام نهادن اعرابش را اعتبا
ر نکرده اند مثل ابن عباس و عبد شمس و اگر در وقت تسمیه اعرابش را ا
عتبار کرده باشند مثل ابو زید و ابو صالح پس آن محکی خواهد یعنی بهمان
اعراب که داشت در وقت تسمیه باید متکلم یاد کرد خواه که در محل رفع وا
قع شود و خواه در محل نصب و خواه در محل جر و همچنین لفظ ز
یدان و زیدون اگر اسمی شخصی کنند و همچنین اسم مرکب بتر
کیب اسنادی محکیست مثل شاب قرناها و تابط شرا و از
جملهٔ اسماء مبنیه اسماء استفهامست و آن مثل من و کم و ما
و متی و کیف و انی و این و ایان چنانکه میگویی در من تضرب
یعنی که را میزنی و من جاء یعنی که آمده است و بمن تستعین یعنی
بکه یاری میطلبی زیرا که من استفهامی در مثال اول مفعول واقع شد
ه است و مفعول منصوب میباشد و در مثال دویم مبتدا واقع شده است
و مبتدا مرفوع میباشد و در مثال سیم حرف جر بر او داخل شده و مدخول
حرف جر مجرور می باشد و آخر این کلمه که نون است در هر سه حال ساکن
و متغیر نشده و چنانکه میگویی در کم مالک یعنی چند است مال تو و کم عبدا

ملکت یعنی چند غلام را مالک شدی تو و بکم درهماً اشتریت ثوبک
یعنی بچند درهم خریدی پیراهن خود را زیرا که کم استفهامی در مثال اول مبتدا
است نزد سیبویه و خبر مقدم نزد اخفش و در مثال ثانی مفعول
است و در مثال سیم مدخول حرف جر است و در هر سه حال کم
است متغیر نشده است و برین قیاس باقی کلمات چنانچه میگویی در ما
ما هذا یعنی چه چیز است این و ما اشتریت یعنی چه چیز خریدی
که ما در مثال اول مبتدا است و در مثال دویم مفعول است و در هر دو
حال ساکن است و در کیف حالک یعنی چگونه است حال تو
و علی کیف تمشی یعنی بر چه حالت میروی که کیف خبر است در مثا
ل اول و مدخول حرف جر در مثال ثانی و در هر دو حال آخر مفتو
حست و از جمله اسماء مبنیه اسماء شرط است که مذکور خواهد شد
و بعضی از اسماء مبنیه در تقسیم کلمات مبنیه مذکور خواهد شد ان شاء
الله فصل در تقسیم کلمات معربه بدانکه کلمات معربه بر دو قسم است زیرا فصل
که اعراب کلمهٔ معربه یا بحرکت است یا بحروف و آنچه اعرابش بحرکت است
چهار قسم است اول اسم مفرد خواه مذکر و خواه مؤنث بغیر
از شش اسم و آن ابوک و اخوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مال

وقتی

وقتی که مضاف باشد بغیر یاء متکلم که اگر مضاف باشد بیاء متکلم مثل ابی و اخی یا آ
نکه اصلاً مضاف نباشد مثل اب و اخ در این دو حالت نیز بحرکات معرب‌اند و
اینها را اسماء سته میگویند و بعضی از ملحقات تثنیه و جمع مذکور خواهند شد دو
یم جمع تکسیر خواه مذکر و خواه مؤنث سیم جمع مؤنث سالم چهارم فعل مضا
رع بغیر از فعل پنج و آن یفعلان و تفعلان و یفعلون و تفعلون و تفعلین
و اینها را افعال خمسه میگویند و اما معرب بحرف پس آن نیز چهار قسم
است اول تثنیه و ملحقات اوست و آن چهار کلمه است اثنان و اثنتا
ن بی شرط و کلا و کلتا بشرط اینکه مضاف شوند بمضمر مثل کلاهما و کلتاهما
که اگر مضاف بظاهر شوند مثل کلا الرجلین و کلتا المرأتین یا اصلاً مضاف نشو
ند پس درین دو حال اعراب ایشان بحرکات مقدره خواهد بود دویم جمع
مذکر سالم و ملحقات او مثل اولو و عشرون تا تسعون سیم اسماء سته
چهارم افعال خمسه **فصل** در تعیین کردن علامات اعراب بر کلمات معربه
اقسام اعراب چهار است رفع ۱ و نصب ۲ و جر ۳ و جزم ۴ اما رفع و نصب پس
مشترک‌اند در میان اسماء و افعال یعنی هم داخل اسم میشوند و هم داخل
فعل و جر مخصوص است باسماء و جزم مخصوص است بافعال و هر یکی از این
اقسام علامتی چند دارد اما علامات رفع چهارند ضمه ۱ و واو ۲ و الف ۳
و نون ۴ اما ضمه علامت رفع است در چهار موضع اول اسم مفرد

دوم فعل مضارع سیم جمع تکسیر مذکر و مؤنث چهارم جمع مؤنث سالم اما واو
علامت رفع است در دو جا اول جمع مذکر سالم و ملحقات او دویم اسماء
سته و اما الف علامت رفع است در یکجا و آن تثنیه و ملحقات او و اما نو
ن علامت رفع است در افعال خمسه و بس و علامات نصب پنج است فتحه و
الف و کسره و یا و حذف نون اما فتحه علامت نصب است در سه جا اول
اسم مفرد دویم جمع تکسیر سیم فعل مضارع و اما الف علامت نصب است
در اسماء سته و بس و اما کسره علامت نصب است در جمع مؤنث سالم و
بس و اما یا علامت نصب است در دو جا اول تثنیه و ملحقات او دویم جمع مذکر
سالم و ملحقات او و اما حذف نون علامت نصب است در افعال خمسه و علامات
جر سه اند کسره ۱ و یاء ۲ و فتحه ۳ اما کسره علامت نصب است در سه جا او
ل اسم مفرد منصرف دویم جمع تکسیر منصرف سیم جمع مؤنث سالم و اما
یا علامت جر است در سه موضع اول اسماء سته دویم تثنیه و ملحقات
او سیم جمع مذکر سالم و اما ملحقات او و اما فتحه علامت خفض است
در اسم غیر منصرف و بس و علامات جزم دو اند اول سکون دویم حذف
اما سکون علامت جزم است در فعل مضارع صحیح و بس و اما حذف
علامت جزم است در دو جای اول فعل مضارع معتل دویم ا
فعال خمسه پس معلوم شد از این تقسیم که اعراب اسم مفرد منصرف
وجمع

وجمع تکسیر منصرف بضمه است در حالت رفع و بفتحه است در حالت
نصب و بکسره است در حالت جر مثل ذهب زیدٌ والرجال و انت هند
والنساء وضربت زیداً والرجال واکرمت هنداً والنساء وذهبت بز
ید والرجال واتیت بهندٍ والنساء وضربت زیداً والرجال واکرمت
هنداً والنساء وذهبت بزیدٍ والرجال واتیت بهندٍ والنساء وا
عراب جمع مؤنث سالم بضمه است در حالت رفع و بکسره است
در حالت نصب و جر مثل جاء الزینبات مع الحمامات ان الحسنات یذهبن
السیئات و اعراب جمع مذکر سالم و ملحقات او بواو است در حالت رفع
و بیا در حالت نصب و جر مثل غلب الصالحون الصالحین من المسلمین و ضرب
عشرون اولو فضل اربعین اولی جهل من التسعین و اعراب تثنیه
و ملحقات او بالف است در حالت رفع و بیا در حالت نصب و جر مثل
ضرب العالمان کلاهما الجاهلین کلیهما علی المسلمتین کلتیهما و اعراب
اسماء سته بواو است در حالت رفع و الف است در حالت نصب
و بیا است در حالت جر مثل ضرب ابوک اخاک فی دار ذی مالٍ
و مثل ضرب ذو مال اباک فی دار اخیک و بر این قیاس و اعراب غیر منصرف
بضمه است در حالت رفع و بفتحه است در حالت نصب و جر مثل جاء
احمد و مساجد و رأیت احمد و مساجد و مررت باحمد فی مساجد برا
نکه غیر منصرف مادام که مضاف و معرف بالف و لام نباشد این حکم او دارد

او کلا ثابت است اما اگر مضاف شود مثل مساجد که یا معرف بالف ولام شود
مثل الاحمر پس در آن وقت مجرور بکسره میشود و اما تنوین مطلق داخل او
نمیشود و اعراب فعل مضارع بغیر از افعال خمسه بضمه است در حالت رفع
مثل یضرب و بفتحه است در حالت نصب مثل لن یضرب و بسکون است در
حالت جزم اگر فعل مضارع صحیح باشد مثل لم یضرب و بحذف حرف
علت اگر معتل باشد مثل لم یغز و لم یخش و لم یرم که اصل ایشان
یغزو و یخشی و یرمی بوده است و چون لم که عامل جزم است بر ایشان داخل
شده واو را از یغزو و الف را از یخشی و یا را از یرمی حذف کرده ا
ست و اعراب افعال خمسه بثبوت نون است در حالت رفع مثل یضربان
و تضربان و یضربون و تضربون و تضربین و بحذف نون در حالت نصب
و جزم مثل فان لم تفعلوا و لن تفعلوا و برین قیاس فصل بدانکه
اعراب یا ظاهر است یا مقدر و مثال ظاهر از آن مثالها که گذشت ظا
هر شده و اما مقدر پس در چهار جا می باشد اول اسم مقصور دویم
اسم منقوص سیم اسم مضاف بیاء متکلم چهارم فعل معتل اما
اسم مقصور پس جمیع اعراب در و مقدر میشود مثل جاء ا
لفتی و رأیت الفتی و مررت بالفتی و اما اسم منقوص پس
رفع و جر در و مقدر میشود و نصب او ظاهر میباشد مثل جاء
القاضی و مررت بالقاضی و رأیت القاضی و اما اسم مضاف بیاء
متکلم

متکلم پس اگر مفرد باشد یا جمع مکسر همه اعراب در و مقدر میباشد
مثل جاء غلامی و رجالی و نسائی و رأیت غلامی و رجالی و نسائی
و مررت بغلامی و رجالی و نسائی و اگر جمع مذکر سالم باشد رفع در و مقدر
میشود و بس مثل جاء مسلمیّ و مررت بمسلمیّ زیرا که اصل جاء مسلمیّ
جاء مسلمون بوده است و چون مضاف شده بیاء متکلم نونش افتاده
است بسبب اضافه چنانچه در بحث اضافه بیان خواهد شد پس مسلموی
شد و بنا بر قاعده اعلال حرف اگر واو و یا در یک کلمه جمع شوند و حرف اول
از ایشان ساکن باشد واو را بیا قلب کنند و یاء اول را در دویم ادغام
کنند واو مسلموی بیا منقلب گردیده شده است و یاء اول در دویم مدغم یاء
شده و میم مضموم مکسور شده از برای مناسبت یاء پس مسلمیّ شد پس علا
مت رفعش که واو است بر طرف شده بخلاف رأیت مسلمیّ و مررت بمسلمیّ
زیرا که نصب و جر ایشان بیا است و آن یا در این دو حال باقیست الا
اینکه مدغم شده است بیاء متکلم زیرا که اصل ایشان رأیت مسلمین و مررت
بمسلمین بوده است و چون مسلمین مضاف شده است بیاء متکلم نون
او افتاده است بسبب اضافه و یاء او در یاء متکلم مدغم شده مسلمیّ شده ا
ست و اما فعل مضارع معتل پس اگر آخرش الف باشد رفع و نصب
او مقدر میشود و جزم او ظاهر میشود بحذف آن الف مثل زید یخشی
و لن یخشی و لم یخش و اگر آخر او واو یا یاء است پس رفع مقدر میشود

در پس و نصب او ظاهر میشود بحذف واو و یا مثل زید یدعوا و یرمی که اصل ایشان ید
عو و یرمی بود چون ضمه بر واو و یا ثقیل است حذف شد پس فعل مقدر الاعراب شده
و مثل لن یدعو و لن یرمی و لم یدع و لم یرم که اصل ایشان یدعو و یرمی
بوده است چون عامل نصب که لن است برایشان داخل شده آنها را منصوب
ساخته بفتح و چون عامل جزم که لم است برایشان داخل شده آنها را مجزوم کر
حرف ده بحذف علت **فصل** در تقسیم کلمات مبنیه بدانکه مبنی بر چهار قسم است
مبنی بر فتح و مبنی بر کسر و مبنی بر ضم و مبنی بر سکون و در اسم این چهار قسم
متحقق میشوند اما مبنی بر سکون مثل من و کم و اما مبنی بر فتح مثل کیف
و احد عشر که جزء اول و ثانی از اینها مبنی بر فتح است مگر اثنی عشر
که جزء اول او معرب است باعراب تثنیه و جزء آخر او مبنی است بر
فتح مثل جاءنی اثنی عشر و رأیت اثنی عشر و مررت باثنی عشر
و اما مبنی بر کسر مثل هؤلاء و امس و هر اسم علم که بر وزن فعال باشد مثل حذام
که نام زنی است و سفار که نام آبی است و حضار که اسم ستاره ایست و اما
مبنی بر ضم مثل قبل و بعد هرگاه که آن اسم که این دو کلمه با او مضاف شوند حذ
ف کرده شود و معنی او منوی باشد مثل لله الامر من قبل و من بعد یعنی
من بعد الغلبة و من بعده چه کلمه قبل مضاف بوده است بکلمه الغلب و مضاف
الیه را که کلمه الغلب است حذف کرده اند و معنی او را قصد و نیت کرده ا
ند یعنی معنی او مقصود است درین کلام و همچنین کلمه بعد که ضمیر الغلب
محذو

مضاف بوده است بمضاف الیه که آن ضمیر است محذوف شده اما معنی او مقصود است
و این چهار قسم بنا در فعل نیز میباشد مثل اغز و اخش و ارم و اضرب و اینها فعل
امر اند و اما فعل ماضی سه قسم از بنا در آن متحقق میشود پس مبنی بر فتح مثل ضر
ب و مبنی بر ضم مثل ضربوا و مبنی بر سکون مثل ضربتُ و اما فعل مضارع دو قسم
از بنا درو متحقق میشود پس مبنی بر فتح و آن وقتی است که مؤکد بنون
تاکید ثقیله یا خفیفه باشد مثل یضربنّ و یضربنْ و مبنی بر سکون و آن وقتی ا
ست که نون جمع مؤنث برو ملحق شود مثل یضربنَ و تضربنَ و اما افعال
خمسه اگرچه آخر فعل از ایشان مفتوح است در تثنیه و مضموم است در جمع
و مکسور است در مفرد زنیه لیکن آنها مبنی نیستند زیرا که اعراب ایشان بحرف
است که نون باشد نه بحرکت چنانچه گذشت و در حرف سه قسم از اقسام مبنی
متحقق میشود و آن مبنی بر فتح است مثل انّ و انّ و کانّ و مبنی بر سکو
ن مثل من و الی و هل و مبنی بر کسر مثل لام جر در وقتی که داخل شود بر اسم ظاهر
مثل لزید و مثل جیر که حرف ایجاب بمعنی آری **فصل** در اسماء مرفوعه بدانکه اسماء مر
فوعه در کلام هشت است فاعل و نایب فاعل که او را مفعول مالم یسم فاعله
میگویند و مبتدا و خبر و اسم افعال ناقصه و اسم ما و لا که مشبه اند بلیس و خبر
حروف مشبه بفعل و خبر لای مشبه بان و چهار قسم از اینها در چهار فصل مذکور
میشوند و چهار قسم دیگر در فصل نواسخ مذکور میشوند **فصل** در فاعل بدانکه

فاعل عبارت است از اسمی که او اسناد کرده شود بآن فعل یا شبه فعلی که مقدم باشد آن

فعل یا شبه فعل بر آن اسم بجهة قیام این فعل یا شبه فعل بآن اسم اعم از اینکه آن فعل
و شبه او از آن اسم حاصل شده باشد مثل قام زیدٌ و زیدٌ قائمٌ ابوه یا اینکه از آن
حاصل نشده باشند مثل طال زیدٌ و زید طویلٌ ابوهُ و بدانکه هر فعلی یا شبه فعلی که یافت
شد فاعلی میخواهد و فاعل یا ظاهر است و فاعل یا ظاهر است یا مضمر پس اگر ظاهر باشد
آن فعل یا شبه فعل را بصیغه مفرد باید آورد اعم از اینکه آن فاعل مفرد است مثل ضر
ب زیدٌ و زیدٌ ضاربٌ ابوه یا تثنیه مثل ضرب الزیدان والزیدان وضارب غلاما
هما یا جمع مثل ضرب الزیدون والزیدون ضاربٌ اباؤهم اما اگر فاعل
مفرد مؤنث و حقیقی التانیث باشد و بعد از فعل یا شبه فعل بی فاصله واقع
شده باشد تاء تانیث ساکنه را بفعل ملحق باید کرد و متحرکه را بشبه فعل
مثل ضربت هند و زیدٌ قائمةٌ امته پس اگر فاعل حقیقی التانیث نباشد
مثل شمس یا در میان او و عامل او فاصله باشد الحاق تا و عدم الحاق هر دو
جایز است مثل طلع الشمس و طلعت الشمس و هذا الیوم طالع شمسه و طالعة
شمسه و حضر القاضی امراة و حضرت القاضی امراة و زید جالس فی الدار جا
ریته و جالسة فی الدار جاریته و اگر فاعل مضمر باشد پس فعل و شبه او
را یا مفرد بصیغه مفرد و یا مثنی بصیغه مثنی و یا جمع بصیغه جمع و یا
مذکر بصیغه مذکر و یا مؤنث بصیغه مؤنث باید آورد مثل زیدٌ ضر
ب و ضارب یعنی هو و هند ضربت و ضاربة یعنی هی والزیدان

ضربا و ضاربان و ضاربتهم یعنی فاعل ضربا همان الف است و فاعل ضا
ربان ضمیر است مستتر یعنی هما و الف او علامت رفع است و ضمیر نیست
والهندان ضربتا و ضاربتان و فاعل ضاربتان ضمیر است مستتر یعنی هما
و فاعل ضربتا همان الف است که ضمیر بارز است والزیدون ضربوا
و ضاربون و در ضاربون ضمیر مستتر است یعنی هم اما در ضربوا نیست
زیرا که همه واو در ضربوا فاعل است که ضمیر بارز است و واو ضاربون علامت
رفع است و ضمیر نیست والهندات ضربن و ضاربات و فاعل ضاربات
ضمیر مستتر هست یعنی هن اما در ضربن ضمیر مستتر نیست زیرا که فاعل او ضمیر
بارز است و آن نون است والشمس طلعت و طالعة یعنی هی والعینان
نظرتا و ناظرتان والعیون نظرن و ناظرات و فاعل اینها از ما قبل معلوم
فصل در بیان فاعل بدانکه گاهی که فاعل را حذف میکنند از برای غرضی
از اغراض پس مفعول را بجای او می آورند و هر حکمی که از برای فاعل مقرر
است مفعول میدهند و صیغه فعل را تغییر میکنند اما فعل ماضی اولش را
مضموم و ما قبل آخرش را مکسور مثل ضُرِبَ عمروٌ یعنی زده شد عمرو که اصل
او ضرب زیدٌ عمراً بوده فاعل را که زید است حذف کرده اند و مفعول
را که عمرو است بجای او آورده اند و حکم فاعل را که رفع است باو داده
اند و صیغه فعل را بآن نحو تغییر کرده اند و اما فعل مضارع و فعل امر پس

اوّل ابث را مضموم و ما قبل الث را مفتوح میکنند مثل یضربُ عمرٌو لیضرب
بکرٌ که اصل این افعال اینها یضربُ زیدٌ عمرًا و لیضرب عمرٌو بکرًا بوده فصل در
مبتدا و خبر بدانکه مبتدا عبارت است از اسمی که مسند الیه و مجرّد از عوامل لفظی
باشد یعنی هیچ عامل لفظی بر و داخل نباشد مثل زید در زیدٌ قایمٌ پس مثل زید
در مازیدٌ قایمًا مبتدا نیست بجهت آنکه عامل لفظی بر و داخل شده است
و آن کلمهٔ ما است و خبر عبارت است از چیزی که مسند بمبتدا باشد بحیثیتی
که با مجموع مبتدا و آن چیزی که با او مسند شده کلام تام میشود مثل قایمٌ در
زیدٌ قایمٌ و مثل لله در الحمد لله و مثل ابوه قایمٌ در زیدٌ ابوه قایمٌ و بدانکه اصل
در مبتدا آنست که اسم معرفه باشد و گاهی نکره میشود بشرط آنکه تخصیص
شود و تخصیص او یا باینکه خبر مقدّم شود بر و مثل فی الدار رجلٌ یا اینکه حرف
نفی یا حرف استفهام بر و داخل شود مثل ما رجلٌ فی الدار یعنی نیست مردی
در خانه و ءاله مع الله یعنی آیا خدائی هست با خدا یا اینکه موصوف شود بیک
صفتی مثل و لعبدٌ مؤمنٌ خیرٌ من مشرکٍ یعنی بندهٔ مؤمن بهتر است
از مشرک یا اینکه مضاف شود بنکرهٔ دیگر مثل خمس صلوات کتبهنّ
الله یعنی پنج نماز است که واجب گردانید آنها را الله تعالی و حاصل آنکه هرگاه اسم نکره بیک نوعی معیّن شود و ابهام او بیک نحوی برطرف شود
گرچه مخاطب از خبر دادن از آن اسم نکره مستفید شود اگرچه

بقرینه مقام باشد ابتدا با و جایز است مثل شرٌّ اهرّ ذا ناب
یعنی امر بدی است بغریاد آورد صاحب نیش را یعنی سگ را و مثل تمرةٌ
خیرٌ من جرادة یعنی خرمایی خیر است از ملخی خبر یا مفرد است یا جمله
یا شبه جمله و مراد از شبه جمله در اینجا ظرف است و جار و مجرور پس اگر خبر
مفرد باشد خالی از این دو حال نیست یا جامد است یا مشتق پس اگر جا
مد باشد احتیاج برابط ندارد مثل علیٌّ قمرٌ و فاطمة شمسٌ و اگر خبر مشتق
باشد پس لابد است در او از رابطی که او را مربوط سازد بمبتدا یعنی بای
ید که خبر مشتمل باشد بر چیزی که آن چیز دلالت کند بر اینکه آن خبر منسو
ب است بمبتدا و آن رابط در اینجا ضمیر است که موافقت داشته
باشد با مبتدا در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث چنانچه میگویی
زیدٌ غایبٌ و السعدان متقاربان و الاعداء منکوبون و هندٌ حاضر
ةٌ و الجاریتان نائمتان و الحبّات محنّاتٌ پس در لفظ غایب که خبر
زید است ضمیری هست مستتر که موافقت دارد با زید و آن هو است
و در متقاربان که خبر السعدان است ضمیر مستتر هست که موافقت
دارد با السعدان و آن هما است و در منکوبون که خبر الاعداء است
ضمیری مستتر هست که موافقت دارد با الاعداء و آن هم است
و در حاضرة که خبر هند است نیز ضمیر مستتر هست که موافقت
دارد با هند و آن هی است و بر این قیاس و اگر خبر جمله باشد

آن

پس خالی از این دو حال نیست یا آنکه جمله نفس مبتدا باشد یا غیر
او اگر نفس او باشد احتیاج برابط ندارد مثال قولی الله ربی یعنی گفتن
من خدا پروردگار من است پس الله ربی جمله ایست مرکب از مبتدا
وخبر زیرا که الله مبتدا او ربی خبر اوست واین مبتدا با جزش خبر مبتد
ای اول است که لفظ قولی باشد وهیچ رابطی ندارد بجهة آنکه الله ربی نفس قول
لیست بحسب معنی وهمچنین الله احد از قل هو الله احد زیرا که هو ضمیر شأن
است ومبتدا اول الله مبتدای دویم است واحد خبر الله است واین جمل
خبر مبتدای اول است که لفظ هو است ورابطی ندارد زیرا که الله احد نفس
هو است واگر آن جمله خبر واقع شود نفس مبتدا نباشد پس در آن وقت
لابد است از رابط ورابط جمله یا ضمیر است مثل های ابوه در زید ابوه
قایم ومثل ضمیر مستتر در ضرب از زید ضرب یا اسم اشاره مثل ولباس
التقوی ذلک خیر زیرا که لباس مبتدا است مضاف است بتقوای
وذلک مبتدای دویم است وخیر خبر ذلک است ومجموع این مبتدا
وخبر خبر مبتدای اول است که لباس التقوی باشد ورابط این جمله
اسم اشاره است زیرا که ذلک اشاره ایست بلباس التقوی
یعنی آن یعنی لباس التقوی بهتر است از لباسهای دیگر که در اول آ
یه کریمه مذکور شده یا تکریر لفظ مبتدا در خبر مثل القارعة ما القا
رعة زیرا که القارعة بخبر مبتدا است وما ی استفهامی مبتدای دویم است

والقارعة

والقارعة خبر اوست ومجموع این مبتدای دویم با خبر او خبر مبتدای
اول است ورابط او لفظ تکریر مبتدا است واگر خبر شبه جمله باشد نیز
احتیاج برابط ندارد مثل الحمد لله ونعمته عندی **فصل** در نواسخ
مبتدا وخبر ودرین فصل تتمه مرفوعات معلوم میشود بدانکه نواسخ عبارت
است از کلمه چند که بر مبتدا وخبر داخل میشوند ومبتدا وخبر را از حکم
مبتدا وخبر بودن بدر میبرند وآن ۳ قسم است قسم اول کلمه
چند است که مبتدا را رفع میدهند تا اسم ایشان باشد وخبر مبتدا
را نصب میدهند تا خبر ایشان باشد وآنها سیزده فعل اند که آنها
را افعال ناقصه میگویند ودو حرف که ایشان را ما ولا مشبهتین بلیس
میگویند وافعال ناقصه اینست کان که بمعنی هست بوده باشد وامسی
بمعنی گردید در اول شب از آن حالتی که داشت بحا
لتی دیگر یا گردید در اول شب متصف بصفتی باشد واصبح که بمعنی
گردید در وقت صبح از حالتی بحالتی دیگر یا گردید در وقت مذکور متصف
بصفتی باشد واضحی که بمعنی گردید در وقت چاشت از حالتی
بحالتی دیگر یا متصف بصفتی باشد وظل که بمعنی گردید این
حال بحال دیگر یا متصف بصفتی باشد وبات که بمعنی گردید در تما
م شب از حالی بحالت دیگر باشد وصار که بمعنی شد متصف
بصفتی یا گردید از صفت بصفت دیگر باشد ولیس یعنی نیست و
ما زال وما انفک وما فتی وما برح هر چهار بمعنی همیشه است

وما دام که بمعنی دران مدتی که بفلان صفت متصف باشد وگاه
باشد که کان بمعنی صار است واصبح واضحی بمعنی گردید ومنتقل شد
از حالتی بحالت دیگر یا بمعنی متصف شد بصفتی مستعمل میشوند با آنکه
مقید باشد بوقتی از اوقات مذکوره ومثال کان که بمعنی هست
باشد چنین است وکان الله قدیرا یعنی هست خدا توانا بغایت
ومثال همه بر تحقق معانی مذکوره چنین است کان زید غنیا یعنی
بود زید غنی وامسی الغنی فقیرا یعنی گردید در اول شب آن
غنی گردید باشد فقیر یا گردید آن غنی فقیر واصبح الفقیر مسافرا
یعنی وگردید آن فقیر در وقت صبح مسافر یا گردید فقیر مسافر وا
ضحی المسافر غریبا یعنی وگردید در وقت چاشت آن مسافر
غریب یا وگردید آن مسافر غریب وظل الغریب وحیدا
یعنی وگردید آن غریب بیکس وبات الوحید فریدا یعنی و
گردید آن بیکس در تمام شب تنها یا گردید بیکس تنها وصارت المسئلة
واضحة یعنی شد یا گردید مسئله واضح ولیس القاضی قاضیا یعنی
نیست قاضی قضا کننده ومازال الناس هذان حاضرین یعنی
وهمیشه بودند هر دو حاضر اند ومانفک ابو الجهل ذا مال یعنی همیشه
پدر جهل یعنی جاهل صاحب مال است ومافتی المرتجی املاً یعنی همیشه آنکه مردمان امیدوارند با و فقیر است یا جاهل
پست وما برح الخیر ون مقلین یعنی همیشه جماعت اهل خیر

کم

افعال باشند در معنی وهرگاه که افعال قلوب واقع شوند در میان مبتدا
وخبر یا آنکه متاخر از هر دو باشند درین دو صورت الغاء ایشان جا
یز است یعنی باطل کردن عمل ایشان هم در لفظ هم در معنی مثل زید علمت
قائم وزید قائم علمت **فصل** در اسماء منصوبات بدانکه اسماء
منصوبه در کلام عرب سیزده اند خبر افعال ناقصه وخبر ما ولای مشبهتان
بلیس واسم حروف مشبهة بفعل واسم لا مشبهه بات
واینها معلوم شده اند در سابق ومفعول به ومفعول
مطلق ومفعول معه ومفعول له ومفعول فیه وبعض از اقسام
منادی وحال وتمیز ومستثنی واینها در فصلی چند
مذکور میشوند ان شاء الله تعالی
فصل در مفعول به بدانکه مفعول به عبارت است از اسمی
که فعل فاعل بر او واقع شود مثل زیدا در ضربت زیدا یعنی زده
ام زید را ومثل عمرا در زید مکرم عمرا یعنی زید اکرام
کننده عمرو است زیرا که ضرب در مثال اول که فعل
متکلم است واقع است بر زید واکرام در مثال دوم که
فعل زید است واقع است بر عمرو واز اینجا معلوم شده

که ذات مفعول به می باید که قبل از وقوع آن فعل موجود باشد تا تواند
که آن فعل واقع شود بر آن پس اگر چیزی باشد که بهمان فعل موجود شده
ارباب تحقیق آنرا مفعول مطلق مینامند و اصل در مفعول آن
است که متأخر باشد از فعل و فاعل چنانکه در آن مثالهای که گذشته
وگاه باشد که مقدم شود بر فاعل مثل جاء آل فر
عون النذر یعنی آمد بسوی آل فرعون انذار
کننده گان پس آل فرعون که مفعول است مقد
م شده است بر النذر که فاعل است و مثل ضربنی
زید یعنی زد مرا زید اما در مثل ضربنی زید تقدیم مفعول
واجب است
زیرا که اگر او را متأخر سازی و
ضرب زید ایای گویی لازم می آید انفصال ضمیر
با وجود آنکه او را متصل توان کرد و این جایز نیست زیرا
که ضمیر را منفصل از فعل نباید ساخت مگر در وقتی که او را متصل
نتوان کرد مثل مگر اینکه مقدم شود بر فعل از برای غرضی
مانند

مانند ایاک نعبد یا آنکه بعد الا واقع شود مثل ما ضرب زید الا ایا
ی وگاه باشد که مفعول مقدم شود بر فعل و فاعل مثل زیدا ضربت و ایا
ما تدعوا اما در مثل ایا ما تدعوا تقدیم مفعول واجب است بجهت آنکه اسم شرط است
و اسماء شرط می باید که در صدر کلام واقع شوند و همچنین اسماء استفهام
صدارت طلبند مثل من تضرب که من اسم استفهام است و مفعول واجب
التقدیم است و تضرب فعل مضارع است و فاعل او ضمیر است مستتر در و
یعنی انت وگاه باشد که تقدیم مفعول بر فاعل جایز نباشد و آن وقتی است
که اعراب فاعل و مفعول هر دو تقدیری باشند و در کلام قرینه نباشد که
دلالت کند بر فاعل و مفعول مثل ضرب موسی عیسی اما اگر در کلام قرینه لفظی
یا معنوی باشد که دلالت کند بر فاعل و مفعول پس در آن وقت تقدیم مفعول
جایز است اما قرینه لفظی مثل ضربت موسی سلمی زیرا که تأنیث فعل دلالت
میکند بر اینکه فاعل او مؤنث است و آن سلمی است و اما معنوی مثل
ارضعت الصغری الکبری یعنی شیر داد زن کوچک را زن بزرگ زیرا که
معلوم است که زن کوچک یعنی خورد سال بزن بزرگ شیر نمی دهد و مثل اکل
الکمثری یحیی یعنی خورد امرود را یحیی چه معلوم است که امرود نمی خورد یحیی را
فصل در مفعول مطلق بدانکه مفعول مطلق بر دو قسم است اول عبارت است از مصدری
که مسلط شود بر وی عاملی که بمعنی او باشد اعم از آنکه موافق بوده باشد با لفظ
او مثل ضربا در ضربت ضربا یا آنکه موافق نبوده باشد مثل جلوسا در قعد
ت جلوسا زیرا که لفظ قعود که مصدر قعدت باشد غیر لفظ جلوس است اما

معنی هر دو یکی است و آن منتفی است و می باید که آن مصدر مسند و مسند الیه
نباشد پس مثل کلام در کلمت کلام حسن یعنی سخن گفتم سخن خوبیست و جده در
جد جده یعنی جد کوشش جد اوست مفعول مطلق نیستند زیرا که کلام در مثال
اول مسند است و جده در مثال دوم مسند الیه است و قسم دوم عبارت
است از چیزی غیر مصدر که اسقاط شود بر آن عاملی که آن عامل موجد شده باشد
مثل السموات در خلق الله السموات و مثل شعرا در قلت شعرا و قسم اول
بجهة تاکید یا بیان نوع یا بیان عدد می باشد و قسم دوم بجهة بیان ما
هیت و حقیقت آنچه موجد شده بآن عامل می باشد **فصل** در مفعول له
بدانکه مفعول له عبارت است از مصدری که کرده شده از برای او فعلی چنانچه
که فاعل آن مصدر و فاعل آن فعل و زمان مصدر و زمان فعل یکی باشد مثل
ضربت زیدا تادیبا یعنی زدم من زید را از برای تادیب او پس تادیب
مصدر است که فعل ضرب از برای او کرده شده و فاعل هر دو یکیست
و آن ضمیر متکلم است و زمان تادیب و زمان ضرب نیز یکی است زیرا
که وقت متنبه ساختن زید را همان وقت زدن اوست پس
اگر فاعل مصدر و فاعل فعل یکی نباشد آن مصدر را مفعول له نمی گویند و
نصب او جایز نیست بلکه او را بحرف تعلیل که لام است مجرور می سازند
مثل شکرتک لاکرامک ایای یعنی شکر کردم ترا از برای اکرام کر
دن تو مرا زیرا که فاعل مصدر که اکرام کردن است ضمیر مخاطب و فا
عل فعل که شکر کردن است ضمیر متکلم است و هم چنین اگر زمان فعل و
مصدر

و مصدر یکی نباشد مثل خلعت ثیابی للنوم یعنی کندم رخت خود را از برای
خوابیدن اگرچه فاعل هر دو یعنی کندن و خوابیدن یکیست و آن ضمیر متکلم
است لیکن زمان این دو یکی نیست زیرا که وقت کندن رخت
قبل از وقت خوابیدن است **فصل** در مفعول معه بدانکه مفعول
معه اسمیست که واقع شده بعد از واو معیت یعنی واوی که بمعنی مع
باشد از برای مصاحبت معمول فعلی با آن اسم اعم از اینکه آن معمول فاعل
شد مثل سار زید و عمرا یعنی سیر کرد زید بمصاحبت عمرو یا مفعول باشد
مثل کفاک و زیدا درهم یعنی بس باشد ترا با زید یک درهم و اعم از آنکه
آن فعل لفظی باشد مثل آن دو یا معنوی مثل مالک و زیدا که
بمعنی ما تصنع است یعنی چه کار میکنی با زید پس اگر آن واو وا
و معیت نباشد بلکه واو عطف باشد پس در این وقت مابعد آن مفعول
معه نخواهد بود بلکه معطوف است بر ماقبل او یعنی هر حکمی که از برای ماقبل
آن ثابت است از برای آن اسم که مابعد آن اسم واو است نیز ثابت
است زیرا که معنی واو عطف شریک گردانیدن مابعد واو با ماقبل
او در حکم است اعم از اینکه آن حکم در یک زمان از ایشان صادر
شده باشد یا نه چنانچه در سار زید و عمرو اگر قصد کنی شریک کردن
عمرو با زید در سیر کردن اعم از اینکه باهم بوده باشند یا نه عمرو را مرفوع خواهی
که فاعل حکمی باشد زیرا که سار زید و عمرو بر این تقدیر در حکم سار زید
و سار عمرو خواهد بود **فصل در مفعول فیه** بدانکه مفعول فیه اسمیست

که دلالت کند بر زمانی یا مکانی که دران ایجاد فعل کرده باشند و آن را
ظرف آن فعل می گویند پس می باید که معنی فی با او باشد لیکن شرط
نصب او آنست که فی در آن مقدر باشد چه اگر فی ملفوظ با
شد پس آن اسم مجرور خواهد بود و جمیع ظروف زمان خواه
که معرفه باشند مثل الآن و خواه نکره مثل انا و خواه که محدود
باشد یعنی بدایتی و نهایتی معینی داشته باشد مثل یوم و اسبوع
و شهر و سنة و خواه غیر محدود یعنی بدایتی معینی و نهایتی معینی
نداشته باشد مثل حین و دهر و زمان همه قابل نصب اند بتقدیر فی
چنانکه میگویی صمتُ الیوم او یوما یعنی روزه گرفتم امروز یا
روزی و سرت شهرا یعنی سیر کردم ماهی و صبرت سنة یعنی صبر
کردم سالی و جلستُ حینا یعنی نشستم وقتی و وقفت زمانا یعنی
ایستادم زمانی یعنی ایقاع کرده ام آن فعلها را دران زمانها
و اما ظرف مکان پس اگر مبهم باشد یعنی بدایت و نهایت
معینی نداشته باشد قابل نصب خواهد بود بتقدیر فی مثل
فوق یعنی بالا و تحت یعنی پایینی و قدام یعنی برابر و خلف
یعنی پس و یمین یعنی طرف راست و یسار یعنی طرف چپ
و اینها را جهات سته میگویند یعنی شش جهت و مثل عند و لدی
و دون یعنی نزد و مع یعنی با و مکان یعنی جا و هر
اسم مکانی که آن را از فعل اشتقاق کرده باشند مثل
مرمی

مرمی یعنی محل رمی یعنی انداختن که از رمی یعنی انداختن مشتق است
و مثل مذهب یعنی محل ذهاب یعنی جای رفتن که از ذهب یعنی رفت
مشتق است چنانکه میگویی جعلتُ اللحاف فوق زید و الفراش
تحته یعنی گردانیده ام لحاف را بالای زید و گلیم را زیر او و جلستُ
قدامک یعنی نشسته ام برابر تو و مشیتُ خلفک یعنی راه رفته
ام پس تو و قمت یمینک یعنی ایستاده ام طرف راست تو
و نمتُ یسارک یعنی خوابیده ام طرف چپ تو و اقرأت عندک
و لدیک و دونک یعنی خواندم نزد تو و سرت معک یعنی راه رفتم
با تو و قعدتُ مکانک یعنی نشستم جای تو و رمیت مرمی الکر
ماء یعنی انداختم محل انداختن اهل کرم و ذهبتُ مذهب العلماء
یعنی رفته ام راه علما یعنی این فعلها را دران مکانها ایقاع
کرده ام و اگر ظرف مکان مبهم نباشد مثل دار و سوق و
مسجد پس قابلیت نصب بتقدیر فی ندارد زیرا که جلست الدار و السوق الدار
و المسجد نمی توان گفت بلکه جلست فی الدار و فی السوق و
فی المسجد باید گفت **فصل در منادی** بدانکه معنی منادی در لغت
آواز کرده شده است و در اصطلاح اسمیست که طلب کرده شود
توجه مسمای آن اسم بسوی منادی یعنی بسوی آواز کننده بحرفی
از حروف ندا و حروف ندا پنج است یا و ایا و هیا اگر منادی بعید
باشد مثل یا زید و ای و همزه اگر نزدیک باشد مثل ای رب

چون منادی را دانستی پس بدانکه هر منادی منصوب میشود مگر
در وقتی که نه نکره یا مضاف یا شبه مضاف باشد مثل آنکه اعمی
بگوید یا رجلا خذ بیدی یعنی ای مرد بگیر دست مرا و مثل یا ربّ
العالمین و یا ذا الوفا بالعباد پس اگر معرفه باشد مضاف و شبه
مضاف نباشد منصوب نخواهد بود بلکه مبنی بر ضم است اگر مفرد باشد
مثل یا زید و یا رجل هرگاه که رجل منادی معیّن باشد و مبنی
بر الف است اگر تثنیه باشد مثل یا زیدان و مبنی بر واو است
اگر جمع مذکر سالم باشد مثل یا زیدون و بدانکه اسمی که الف
و لام داشته باشد بغیر لفظ الله حرف ندا بر او داخل نمیشود
و اگر خواهند که او را ندا کنند لفظ ایّها یا لفظ ایّهذا را منادی
میسازند و آن اسم معرف بالف و لام را صفت یکی ازین دو لفظ
میگردانند مثل یا ایّها الرّجل و یا ایّهذا القائم **فصل** در حال
بدانکه حال عبارتست از چیزی که بیان کند هیئت و صفت
فاعل را در وقت صدور فعل از و مثل جاء زید راکبا یعنی آ
مد زید در حالت سواری پس راکبا بیان کرد هیئت و
صفت زید را که فاعلست در وقت آمدن یعنی از لفظ راکبا
معلوم شد که زید در وقت آمدن متّصف بصفت سواری بوده
یا بیان کند هیئت و صفت مفعول به را در وقت واقع شدن
فعل بر او مثل ضربت زیدا جالسا یعنی زدم زید را در حالت
نشستن

نشستن پس لفظ جالسا بیان کرده است هیئت و صفت زید را
که مفعول به است در وقت وقوع ضرب بر او یعنی از
لفظ جالسا معلوم شد که زید در وقت وقوع ضرب
بر او متّصف بصفت جلوس بود و بدانکه حال گاه بیان
هیئت مبتدا و خبر و مضاف الیه را نیز میکنند در ظاهر اما
فی الحقیقه یا در تأویل بیان هیئت فاعل یا مفعول میکند
چنانکه لفظ قائما در زید فی الدار قائما بیان هیئت زید که مبتداست
در ظاهر میکند اما فی الحقیقه قائما حال از زید نیست بلکه از ضمیر زید
که فاعل عامل ظرف است زیرا که معنی زید فی الدار قائما زید
حاصل فی الدار قائما پس در لفظ حاصل که عامل ظرف است یعنی
فی الدار ضمیریست مستتر راجع است بزید و آن ضمیر فاعل اسم
فاعلست که لفظ حاصل باشد و لفظ قائما حالست از آن ضمیر
و چنانکه لفظ شیخا در هذا بعلی شیخا یعنی اینست شوهر من راست
در حالت پیری بیان هیئت مفعول کرده است زیرا که
لفظ بعلی اگرچه در ظاهر خبر است اما در تأویل مفعول است که از کلمه
تنبیه یا اشاره که از اسم اشاره مفهوم میشود
و حاصل بعد تأویل چنین میشود انبّه و اشیر الی بعلی یعنی آگاه
میکنم و اشاره میکنم بسوی شوهر من در حالت پیری
او پس لفظ بعلی مفعول به است در تأویل بواسطه حرف

جرّ زیرا که هر اسمی که مجرور بحرف جرّ باشد مفعول به است بتوسط حرف جرّ
چنانکه لفظ حنیفاً در آیهٔ کریمهٔ واتبعوا ملّة ابراهیم حنیفاً یعنی پیروی
کنید ملت ابراهیم را در حالتی که ابراهیم حنیف است بیان هیئت مضاف
الیه را میکند که لفظ ابراهیم است لیکن در تأویل بیان هیئت مفعول کرده
است زیرا که آن کلام در تأویل واتبعوا حنیفاً ابراهیم است پس ابراهیم
در تأویل مفعول به است و بدانکه شرط حال آنست که نکره باشد پس اگر در کلام
عرب حال بصورت معرفه واقع شود آنرا تأویل باید کرد مثل جاء زید وحده
یعنی منفرداً یعنی آمد زید در حالت تنهائی پس لفظ وحده که بصورت معرفه
است بجهت مضاف بودن او بضمیر چون حال واقع شده تأویلش باید کرد بمنفرداً
که نکره است و اصل در صاحب حال آنست که معرفه باشد وگاهی نکره هم
واقع میشود اما بشرط تخصیص چنانچه در بحث مبتدا مذکور شد مثل
هذا قائماً رجل یعنی این در حالت ایستادن مردیست پس قائماً حالت
از رجل و او نکره است لیکن تخصیص یافته است بسبب تقدم حال بر او و مثل
فیها یفرق کل امر حکیم امراً من عندنا یعنی در شب قدر جدا کرده
میشود هر امر محکمی در حالتی که آن امر از نزد ماست پس لفظ امر حالت
از امر که مضاف الیه کل است و او نکره است لیکن تخصیص یافته است
بوصف زیرا که حکیم صفت اوست و مثل فی اربعة ایام سواءً یعنی
در چهار روزی در حالت مساوات پس سواءً حالیست از اربعه
که نکره است لیکن تخصیص یافته است باضافه زیرا که اربعه مضاف
است

است با ایام **فصل** در تمییز بدانکه تمییز اسمیست متضمن معنی من بیانی
که رفع میکند ابهام قرار گرفته را از ذاتی مذکوره یا مقدره و قسم اول
آنست که رفع ابهام کند از مفرد و مفرد در اکثر اوقات مقدار میباشد آن
مثل عندی رطل زیتاً یعنی نزد من رطلیست از روغن زیتون و
شریت منوین سمناً یعنی خریدم دو منی را از روغن وعلی التمرة
مثلها زبداً یعنی بر خرما مثل اوست از کره واستأجرت جریباً ارضاً
یعنی باجاره گرفته ام جریبی را از زمین زیرا که لفظ رطل و من و
مثل و جریب مبهم اند و مقصود از ایشان فهمیده نمیشود مگر بتمییز
که لفظ زیتاً و سمناً و زبداً و ارضاً باشد و گاهی هم عدد میباشد مثل
انی رأیت احد عشر کوکباً یعنی بدرستی و بتحقیق که من دیده ام یازده
عددی را از ستاره که اگر کوکباً مذکور نشود معلوم نمیشود که آن
یازده عدد چه چیز اند و بدانکه حکم اعداد از احد عشر تا تسعة وتسعین
چنین باشد یعنی هر عددی که از یازده تا نود و نه باشد ممیز او مفرد و منصوب
میباشد چنانکه میگویی عندی خمسة عشر رجلاً یعنی نزد من پانزده عدد
ی از مردان و مثل وواعدنا موسی اربعین لیلة یعنی وعده کرده ایم
موسی را چهل عددی از شبها و مثل ان هذا اخی له تسع وتسعون
نعجة یعنی بدرستی و تحقیق که این برادر مارا از برای اوست نود و نه عدد
ی از گوسفندهای میشی و اما ممیز آن عددی که زیاده از تسعة
وتسعین بوده باشد پس آن مفرد مجرور میباشد باضافهٔ آن عدد

بسوی او چنانکه میگویی مائة عامٍ یعنی صد سال و خمسین الف سنة یعنی
پنجاه هزار سال و تمیز آن عددی که کمتر از احد عشر و زیاده از دو باشد
جمع و مجرور میباشد مثل ثلث لیالٍ و ثمانیة ایامٍ و تسعة رجالٍ و عشر
سنین و اما قسم دوم از تمیز یعنی آن تمیزی که رفع کنند ابهام را از
ذوات مقدره آنست که رفع ابهام کند از نسبتی که آن نسبت یا در
جمله باشد مثل طاب زیدٌ نفساً یعنی خوش شده است زید از جهة
نفس یا در شبه جمله مثل زیدٌ طیبٌ نفساً یعنی زید خوش است از جهة
نفس زیرا که نسبت طیبوبت بزید در مثال اول و بضمیر او در مثال ثانی
مبهم است و معلوم نمیشود که چه چیز از زید خوش است و لفظ نفساً
رفع میکند ابهام این نسبت را و این قسم رفع ابهام از ذوات مقدره
نمیکند زیرا که معنی طاب زیدٌ اینست طاب شیءُ زیدٍ یعنی خوش
شده است چیزی از زید و لفظ شیء مقدر و مبهم است و نفساً
رفع ابهام او میکند و بر این قیاس طیبٌ نفساً

فصل در مستثنی

بدانکه لفظ مستثنی در اصطلاح اهل نحو مشترک است در میان دو معنی یکی را
مستثنی متصل گویند و دیگری را مستثنی منقطع پس مستثنی متصل
آنست که مخرج باشد از متعددی که مذکور است آن متعدد در لفظ
یا مقدر است و اخراج او بکلمهٔ الّا و اخوات او باشد و حاصل او آنست
که هرگاه یک حکمی متعلق شود بامری متعدد و بکلمهٔ الّا و اخوات او
بعض از آن متعدد از آن حکم بدر کنند و ما عدای آن بعض باقی مانده
مندرج

آن

مندرج است در آن حکم پس بعض که بدر کرده شده مستثنی است و آن
امر متعدد مستثنی منه است و آن اخراج یعنی بدر کردن استثنا است
مثل جاء القومُ الّا زیداً یعنی آمده اند قوم مگر زید پس آمدن حکمی است و متعلق
شده است بمتعدد که قوم است و بکلمهٔ الّا بعضی از آن متعدد که زید است
از حکم آمدن اخراج شده و ما عدای زید از آن متعدد در حکم آمدن دا
خل اند پس زید مستثنی است و قوم مستثنی منه است و این قسم استثنا را
تام میگویند باعتبار اینکه مستثنی منه مذکور است در لفظ و کلام بسبب
وجود او تمام است و مثل ما جاءنی الّا زیدٌ یعنی نیامد مرا مگر زید پس
مستثنی است زید را که مخرج شده از حکم نیامدن که متعلق است
بمتعددی مقدر و آن احد است یعنی ما جاءنی احدٌ الّا زیدٌ یعنی نیا
مد مرا کسی مگر زید و این قسم استثنا را مفرّغ میگویند یعنی خالیست
بجهة آنکه این کلام خالیست در لفظ از لفظ مستثنی منه و مستثنی
منقطع آنست که مذکور باشد بعد از الّا و اخوات او و مخرج نباشد از
متعددی بنا بر آنکه مستثنی منه شامل مستثنی منقطع نیست مثل ما
جاء احدٌ الّا حمارٌ یعنی نیامد کسی مگر الاغ پس حمار که مذکور است
بعد از الّا از جنس احد نیست بجهة اینکه لفظ احد عبارتست از چیزی
که صلاحیت آن دارد که مخاطب شود پس حکم نیامدن شامل حمار نبو
ده تا آنکه مخرج شود از آن حکم و احکام مستثنی بالّا و مستثنی
باخوات الّا بدو فصل ذکر میکنیم فصل اول در احکام مستثنی بالّا

بدانكه مستثنى بالا منصوب است اگر در كلام تام موجب واقع شود خواه متصل
مثل قام القوم الا زيدا و خواه منقطع مثل جاء القوم الا حمارا و مراد
از كلام موجب آنست كه كلمهٔ نفى و كلمهٔ نهى و كلمهٔ استفهام بر او داخل
نباشد مثل آن دو مثال كه گذشت دوم چنين مستثنى بالا واجب النصب
است اگر مقدم شود بر مستثنى منه خواه در كلام موجب واقع شود مثل
قام الا زيدا القوم يا غير موجب مثل ما قام الا زيدا القوم ولا يقم
الا زيدا القوم و اگر مستثنى متأخر از مستثنى منه باشد و كلام موجب
نباشد پس آن استثنا از اين دو حال نيست يا متصل است يا منقطع خالى
و اگر متصل باشد خالى از اين دو شق نيست يا از كلام مفرغ باشد
يا در كلام تام پس اگر متصل باشد و در كلام مفرغ واقع شود مستثنى را
بحسب عوامل اعراب بايد كرد يعنى ملاحظه بايد كرد كه اگر مستثنى منه مذكور بود موجود
چه اعراب خواهد داشت همان اعراب را بمستثنى مى دهند چنانكه اگر
عامل اقتضاى رفع مستثنى منه ميكند مستثنى را مرفوع بايد كرد مثل
ما جاء الا زيد و اگر اقتضاى نصب مستثنى منه را ميكند مستثنى را منصوب
بايد كرد مثل لا تضرب الا زيدا يعنى مزن مگر زيد را و اگر اقتضا
ى جر مستثنى منه را ميكند مستثنى را مجرور بايد كرد مثل لا تذهب
الا بزيد و اگر مستثنى متصل باشد و كلام مفرغ نباشد دو وجه جايز است
يكى نصب مستثنى باستثنا و ديگرى اتباع يعنى گردانيدن مستثنى مثل مستثنى منه
در اعراب يعنى هر اعرابى كه مستثنى منه داشته باشد مستثنى را همان
اعراب

اعراب بايد كرد مثل ما جاء القوم الا زيد و الا زيدا بنصب زيد باستثنا و الا زيد
برفع زيد نيز ميتوان خواند كه تابع القوم باشد و اين يعنى اتباع
در كلام عرب بيشتر است از نصب باستثنا و هر گاه كه مستثنى منه
مبنى باشد مستثنى تابع او خواهد بود مثل لا اله الا الله و لا سيف
الا ذو الفقار و لا فتى الا على زيرا كه مستثنى منه در اين مثا
لها اسم لاست و آن مبنى بر فتح است اما محل او بالفظ رفع است لا
با بتدا و ميتواند بود كه مستثنى منه در اين مثالها ضمير مستتر
باشد در خبر لا مقدر و محل اين ضمير نيز رفع است بلكه آنكه
اگر خبر محذوف بلفظ كاين تقدير ميكنى آن ضمير فاعل خواهد بود
و اگر بلفظ موجود تقدير ميكنى آن ضمير نايب فاعل خواهد بود و فاعل
و نايب فاعل هر دو مرفوعند اما بنا بر اين استثنا مفرغ خواهد بود
و بغير از رفع در اين مثالها جايز نباشد و اگر استثنا منقطع باشد
مستثنى را منصوب بايد كرد خواه در كلام مفرغ باشد مثل ما جاء الا حمارا
و خواه در كلام تام مثل ما قام القوم الا حمارا و اگر چه بعضى اتباع
را نيز جايز ميدانند و ما قام احد الا حمار ميگويند ليكن اين مذ
هب ضعيف است و چنين كلامى نيز غير فصيح است و بدانكه كلام موجب
مفرغ نميباشد زيرا كه اگر مفرغ كنند معنى درست نمى شود چنانكه در جا
ءنى الا زيد مفهوم ميشود كه همه كس آمده اند بغير از زيد و اين فا
سد است مگر در وقت مبالغه و طريق تجوز يا وقتى كه مراد مفهوم ميشود

بقرینه مثل قرأت الا یوم الجمعة یعنی خوانده ام مگر در روز آدینه چه از این
کلام معلوم میشود که مراد اینست که خوانده ام در جمیع روزهای هفته مگر رو
ز آدینه و در چنین وقت اعراب مابعد الا بحسب عوامل خواهد بود و کلمهٔ الا اثر
ندارد و بدانکه اصل در کلمهٔ الا آنست که حرف استثنا باشد چنانکه معلوم شد
که وگاه باشد که از اصلش بدر میبرند و بمعنی کلمهٔ غیر استعمال میکنند پس
کلمهٔ الا درینوقت صفت است و حرف استثنا نیست و آن وقتی است که لفظ
الا بعد از جمع نکره غیر محصور واقع شود مثل جاءنی رجال الا زید یعنی آمد
نزد من مردمانی که غیر زید اند زیرا که استثنا در اینجا ممکن نیست بجهة آنکه در
استثنای متصل میباید که مابعد الا داخل باشد در ماقبل الا بیقین تا آ
نکه اخراج ممکن شود و در استثنای منقطع میباید که مابعد الا داخل نباشد
و درین مثال میتواند بود که زید داخل باشد در این مردمان و میتواند بود
که خارج باشد پس هیچکدام از این دو قسم استثنا در چنین مثالی ممکن
نیست اما اگر آن جمع نکره نباشد یا آنکه محصور باشد پس الا از برای ا نکرهٔ
ستثنا خواهد بود مثل جاء الرجال الا زید یعنی آمدند آن مردمان
معلوم مگر زید و مثل که له علی عشرة الا واحدا یعنی از برای آن مرد ثابت
در ذمت من ده درهم است مگر یکی و بدانکه حکم مابعد ا
لای صفتی در اعراب حکم ماقبل اوست زیرا که صفت تابع موصوف است
در اعراب چنانکه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و چون لفظ
الا که صفت است قابلیت اعراب ندارد و اعراب او را بما بعد او داده اند
چنانکه

چنانکه میگویی جاءنی رجال الا زید و رأیت رجالا الا زیدا و مررت
برجال الا زید فصل در اخوات الا بدانکه کلماتی که مستعمل میشوند برای
در استثنا شش اند غیر ۱ و سوی ۲ و سواء ۳ و حاشا ۴ و عدا ۵
و خلا ۶ و حکم مستثنی بغیر و سوی و سواء آنست که مجرور باشد و اعراب
لفظ غیر همان اعراب مستثنی بالا است چنانچه میگویی جاءنی القوم غیر
زید و غیر حمار و ماجاءنی غیر زید القوم و ماجاءنی احد غیر حمار
بنصب غیر و جر مستثنی و چنانکه گویی ماجاءنی غیر زید و مارأیت غیر
زید و مامررت بغیر زید برفع غیر در مثال اول و نصب او در مثال دویم
و جر او در سیوم بمقتضای عوامل و چنانکه گویی ماجاءنی احد غیر زید
بنصب بر استثنا و غیر زید برفع بر تبعیت و این هم ظاهر شده است
در بحث الا و در اعراب سوی و سواء خلافی هست بعضی معرب باعرا
ب غیر میدانند لیکن اعراب سوی مقدر است و اعراب سواء ظاهر
و بعضی هر دو را منصوب بر ظرفیت میدانند و مستثنی بحاشا و عدا و
خلا مجرورات زیرا که این سه کلمه حروف جر اند مثل قام القوم حاشا
زید و عدا زید و خلا زید و در بعضی لغات مستثنی باین سه کلمه منصوب
نیز آمده پس بنابرین این سه کلمه لغت افعالند و فاعل ایشان مستتر
است و مابعد ایشان مفعول خواهد بود و گاه باشد که مای مصدری
بر عدا و خلا داخل شود پس مستثنی باین دو کلمه در آن وقت البته
میباید که منصوب باشد زیرا که ماعدا و ماخلا فعلند و حرف جر نیستند

چنانکه گویی جاء القوم ما خلا زیداً و ما عدا عمراً و اما مستثنی بلیس و
لایکون همیشه منصوب است زیرا که این دو کلمه از افعال ناقصه اند و اسم
ایشان مستتر است و مستثنی خبر ایشان است مثل قام القوم
لیس زیداً و جاءنی القوم لایکون عمراً یعنی لیس القائم زیداً و لا
یکون الجائی عمراً **فصل در مجرورات** بدانکه اسم مجرور میشود
بدو سبب اول دخول حرف جر بر و دوم اضافه کردن اسم
دیگر بسوی او و حروف جر اینست مِن یعنی از مثل سرتُ من ا
لبصرة الی الکوفه یعنی سیر کردم از بصره و عن یعنی از مثل تجاوز
السهم عن القوس یعنی در گذشت تیر از کمان و الی یعنی تا مثل سرت
من البصرة الی الکوفه یعنی سیر کردم از بصره تا کوفه و بمعنی سوی نیز
مستعمل میشود مثل جئت الیک یعنی آمدم بسوی تو و علی یعنی بر مثل
رکبت علی الفرس یعنی سوار شدم بر اسب و فی یعنی در مثل الماء
فی الکوز یعنی آب در کوزه است و حتی یعنی تا مثل اکلت السمکة حتی
رأسها یعنی خوردم ماهی را تا سرش و کاف یعنی مانند مثل
زید کالاسد یعنی زید مانند شیر است و لام یعنی از برای مثل
الفخر لاهل العلم یعنی فخر از برای اهل علم است و مذ و منذ یعنی
از مثل کتبت مذ یوم الجمعة یعنی نوشتم از روز جمعه و رب
یعنی بسیار باشد یا بسیار مثل رب سفرٍ مبارک انشأ
ته یعنی شاید که سفر مبارکی را انشا کرده باشم و واو رب

اذنی

یعنی واوی که متضمن معنی رب باشد مثل و قائلة الی متتابات فرداً
یعنی شاید زن گوینده بگوید که تا کی شب بروز می آوری به تنهایی و
حاشا و عدا و خلا یعنی مگر مثل قام القوم حاشا زید و عدا
زید و خلا زید یعنی برخاستند مگر زید و با مثل مررت بزید یعنی گذ
شتم بزید و مثل بسم الله الرحمن الرحیم یعنی یاری میجویم بنام خدایی   مردم
که این صفت دارد که رحمن و رحیم است و مثل کتبت القلم یعنی
نوشتم کتاب را بدست خودم و واو قسم مثل والله و باء قسم مثل بالله
و تاء قسم تالله **فصل در اضافه** بدانکه اضافه بر دو قسم است
لفظی و معنوی و اضافه لفظی آنست که مضاف صفت باشد و مضا
ف الیه معمول آن صفت باشد خواه که آن معمول فاعل آن صفت باشد
مثل زید حسن الوجه یعنی زید نیکو روست و خواه که نایب فاعل آن
صفت باشد مثل زید معمور الدار یعنی زید معمور است خانه او
و خواه مفعول آن صفت باشد مثل زید ضارب عمرو یعنی زید
زننده عمرو است و اضافه معنوی ما عدای اضافه لفظی است
یعنی مضاف در او صفت مضافه بمعمول نباشد و آن بتقدیر است
زیرا که این معنی متحقق میشود در وقتی که مضاف و مضاف
الیه هیچکدام صفت و معمول نباشد مثل غلام زید و در وقتی
که مضاف صفت باشد و مضاف الیه معمول او نباشد مثل کریم
البلد و در وقتی که مضاف صفت نباشد و مضاف الیه معمول او

باشد مثل ضربُ زیدٍ وبدانکه در اضافهٔ معنوی حرف جر در میان مضا
ف ومضاف الیه مقدر است وآن حرف جر لام است اگر مضاف
الیه جنس مضاف نباشد یعنی صادق بر مضاف نباشد وظرف او نیز نبا
شد مثل غلام زید زیرا که زید جنس غلام است ونه ظرف او
پس این اضافه را لامی میگویند یعنی بتقدیر لام است پس معنی غلام
زید غلام لزید خواهد بود ومن است اگر مضاف الیه جنس مضاف
باشد یعنی صادق بر مضاف باشد و اصل اوست مثل خاتم حدید
زیرا که حدید صادقست بر خاتم چنانکه گویی الخاتم حدید
واصل اوست زیرا که اهن اصل است از برای خاتم آهنی یعنی آن
خاتم از آهن ساخته شده است پس معنی خاتم حدید خاتم من حد
ید است وفی است اگر مضاف الیه ظرف مضاف باشد مثل صیام
النهار وقیام اللیل یعنی روزه روز و برخواستن شب زیرا که معنی
آن صیام فی النهار وقیام فی اللیل است یعنی روزه گرفتن در روز
و برخواستن در شب وبدانکه هر اسمی که مضاف شود باسم دیگر
اگر تنوین داشته باشد یا نون تثنیه یا نون جمع آنها را حذف
باید کرد مثل جاءَ ضاربُ زیدٍ که اصل او جاء ضاربٌ زیداً است
ومثل جاءَ ضاربا زیدٍ که اصل او جاء ضاربان زیداً است ومثل
جاءَ ضاربو زیدٍ که اصل او جاء ضاربون زیداً است پس تنوین را
از اول و نون تثنیه را از دوم و نون جمع واو را از سیوم حذف کرده اند
ونحو

ومضاف ساخته اند وفایدهٔ اضافهٔ لفظی همانست که تخفیف در لفظ حا
صل شود و بس بجهت حذف تنوین یا نون وازین جهت آن را لفظی گویند
وفایدهٔ اضافهٔ معنوی آنست که مضاف معرفه شود اگر مضاف الیه معرفه
باشد مثل غلام زید ومخصص شود اگر مضاف الیه نکره باشد مثل غلا
م رجل پس فایدهٔ او بمعنی راجع است وازین جهت او را معنوی گویند
وبدانکه اسم مضاف باضافهٔ معنوی الف ولام داخل او نمیشود یعنی
الغلام زید گفتن جایز نیست واما مضاف باضافهٔ لفظی پس اگر
مفرد باشد ومضاف الیه مجرد از الف ولام باشد ومضاف باسمی
که معرف است بالف ولام نباشد نیز الف ولام داخل او نیشود یعنی
مثل الضارب زید گفتن جایز نیست اما هرگاه که مضاف باضافهٔ لفظی تثنیه
یا جمع باشد یا آنکه مضاف الیه معرف بالف ولام یا مضاف معرف بالف ولام
باشد پس دخول الف ولام بر مضاف درین چهار صورت جایز است مثل
الضاربا زید والضاربوا عمرو والضارب الرجل والضارب راس الر
جل **فصل** در توابع بدانکه توابع جمع تابع است وتابع عبارت
است از کلمه که اعراب آن به تبعیت اسماء مذکوره در مرفوعات
ومنصوبات ومجرورات باشد یعنی تابع کلمه ایست که واقع شود
بعد از کلمهٔ دیگر از کلمات مذکوره ومعرب باشد باعراب آن کلمه بسب
ب متابعت وتوابع پنج است ۱ لغت ۲ وتاکید ۳ وبدل ۴ و
عطف بیان ۵ وعطف نسق ولغت تابعیست که دلالت کنند بر معنی

در متبوع خود مطلقاً یعنی حصول آن معنی در متبوع مقید نیست بزمان صدو
ر فعل از وی یا بزمان وقوع فعل بر وی همچنانکه حال مقید است بر آن
وجه که دانسته شد پس ظاهر شد که لفظ راکب در رأیت زیداً راکباً حالست
و در رأیت زیداً الراکب نعت است زیرا که راکب در مثال اول که دلا
لت میکند بر اتفاق زید بصفت سواری اما آن اتفاق مقید است
بوقت وقوع رؤیت بر و در دوم این چنین نیست بلکه دلالت
میکند بر آنکه زید مفروض یعنی آن زیدی که رؤیت بر و واقع است
متصف است بصفت سواری و فایده نعت آوردن از برای اسم نکره
تخصیص آن نکره است مثل جاءنی رجل عالم یعنی آمد مرا مردی دانا
زیرا که این صفت که عبارت است از عالم رجل را که منعوت است مخصو
ص گردانید از احتمال جاهل بودن او بدر برد و فایده نعت آوردن
از برای اسم معرفه توضیح است مثل جاءنی زید الکاتب یعنی آمد مرا
مردی که این صفت دارد که نویسنده است و گاه باشد که نعت می آر
ندان برای مجرد مدح و ثنا چنانکه در بسم الله الرحمن الرحیم است و گاه
باشد که از برای مجرد ذم است و گاه از برای تاکید آن معنی که از متبو
ع معلوم شده باشد چنانکه در نفخة واحدة باشد زیرا که تاء نفخة
دلالت بر وحدت میکند و این نعت که واحدة است مؤکد آن معنی
است و گاه باشد که از برای مجرد ترحم باشد مثل اللهم عبدک المسکین
ارحمه یعنی بارخدایا بنده تو که این صفت دارد که بیچاره است رحمت کن

... الشیطان الرجیم ...

پس وصف کردن عبد به بیچارگی از برای مجرد ترحم است و بدانکه
نعت بر دو قسم است اول آنست که نعت صفت متبوع باشد مثل
جاءنی رجل عالم زیرا که عالم صفت رجل است دویم آنست که نعت
صفت متعلق متبوع باشد مثل جاءنی رجل العالم ابوه یعنی آمد مرا
مردی عالم بود پدر او زیرا که عالم در اینجا صفت رجل نیست بلکه صفت
متعلق او که پدر اوست پس قسم اول از نعت تابع منعوت میباشد
در ده چیز و آن رفع است و نصب و جر و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث
و تعریف و تنکیر اما جمع نمیشود در کلمه از این ده چیز مگر چهار چیز زیرا
که در یک کلمه در یک حالت از رفع و نصب و جر متحقق نمیشود مگر یکی و از
تعریف و تنکیر نیز یکی و از تذکیر و تانیث نیز یکی و از افراد و تثنیه
و جمع یکی مثل جاءنی زید العالم و رأیت رجلاً عالماً و نظرت الی امرأة
حسنة و جاء الرجلان العالمان و الرجال العالمون و النساء الفاضلات
و رأیت رجلین فاضلین و رجال العالمین و نساء حسنات و بهمین
قیاس و قسم دویم از نعت تابع منعوت میباشد در پنج چیز یعنی در رفع
و نصب و جر و تعریف و تنکیر و جمع نمیشود در کلمه از این پنج مگر دو
پس حکم وصف در آن پنج حال دیگر یعنی افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تا
نیث حکم فعل با فاعل است چنانکه در بحث فاعل معلوم شد یعنی این وصف
را مفرد باید آورد خواه که فاعلش مفرد باشد و خواه تثنیه و خواه جمع
و همچنین تذکیر و تانیث او باعتبار تذکیر و تانیث فاعلش است

بآن تفصیل که در بحث فاعل واضح گشته چنانکه گویی جاءنی رجل قائمٌ ابوه
وقائمٌ ابواه وقائمٌ آباؤه وقائمةٌ جاریته ومعمورٌ یا
معمورةٌ داره وقائمٌ یا قائمةٌ غلامه یعنی الدار جاریته وجاءنی
امرأةٌ حسنٌ غلامها وحسنةٌ جاریتها و بر این قیاس **فصل در تاکید**
بدانکه تاکید تابعیست که تقریر کند یعنی ثابت و محقق می گرداند امر متبوع
خود را در نسبت یا در شمول یعنی هرگاه که گویی جاءنی زید گمان برد که نسبت آمدن
با زید پس مخاطب تجویز می کند که آمدن از زید صادر شده باشد و تو
از راه سهو یا نسیان یا تجوز اسناد آمدن را باو کرده و هرگاه که گویی
جاءنی زید زید یا جاءنی زید نفسه مخاطب تجویز سهو و نسیان و تجوز
در مثال اول و تجوز در مثل دوم نمی کند بلکه جزم می کند باینکه تو اسناد
آمدن را بزید کرده نه از راه سهو و نه از راه تجوز و هرگاه که گویی جاء
نی القوم مخاطب تجویز می کند که آمدن شامل قوم جمع نباشد و
متکلم نسبت آمدن را به همه اراده کرده باشد بر سبیل تجوز و چون جاءنی
القوم کلهم گویی مخاطب جزم می کند که مراد متکلم آنست که آمدن جمیع شامل
قوم است و تجوز در کلام نکرده و تاکید بر دو قسم است لفظی و معنوی
لفظی عبارتست از مکرر گفتن لفظ متبوع مثل جاءنی زید زید
و رویت زیداً زیداً و مررت بزید بزید و تاکید معنوی عبارتست
از لفظ چند مخصوص و آن لفظ نفس است و عین و کلا و کلتا و کل و اجمع
و اکتع و ابصع و ابتع اما بلفظ نفس و عین جمیع اقسام اسم را تاکید
توان کرد

تاکید توان کرد یعنی مفرد مذکر و مفرد مؤنث و تثنیه مذکر و مؤنث
و جمع مذکر و مؤنث لیکن صیغه ضمیر ایشان مختلف می شود تا آنکه مطابق
شود با مؤکد چنانکه گویی در مفرد مذکر جاءنی زید نفسه یعنی آمد زید نفس آمد
خود در مفرد مؤنث جاءت هند نفسها و در تثنیه مذکر و مؤنث جاء الزیدان خودش
انفسهما و جاءت الهندان انفسهما و در جمع مذکر جاء الزیدون انفسهم
و در جمع مؤنث جاء الهندات انفسهن و لفظ عین نیز بر این قیاس است چنانکه
گویی جاءنی زید عینه یعنی آمد زید خودش و جاءت هند عینها و جاء الزیدان اعینهما
و الهندان اعینهما و الزیدون اعینهم و الهندات اعینهن اما لفظ کلا پس او مخصوص
است به تثنیه مذکر و لفظ کلتا به تثنیه مؤنث مثل جاء الزیدان کلاهما یعنی
آمدند آن دو مرد مسمی بزید هر دو و رویت الزیدین کلیهما و مررت بالزیدین
کلیهما و مثل جاءت الجاریتان کلتاهما یعنی آمدند آن دو کنیز هر دو و رویت الجار
یتین کلتیهما و مررت بالجاریتین کلتیهما و باقی الفاظ تاکید مخصوص اند بغیر تثنیه
پس در لفظ کل صیغه مختلف نمی شود بلکه ضمیر مختلف می شود پس مثل اشتریت
العبد کله یعنی خریدم بنده را همه اش و اشتریت الجاریة کلها یعنی خریدم
کنیز را همه اش را و جاء الرجال کلهم یعنی آمدند مردمان همه شان و جاءت
الجواری کلهن یعنی آمدند کنیزان همه شان اما غیر کل از باقی الفاظ تاکید
صیغه ایشان مختلف می شود مثل اشتریت العبد اجمع و اکتع و ابتع و ابصع
یعنی خریدم بنده را همه همه همه و بعت الدار جمعاء و کتعاء و بصعاء و جاء الز
یدون اجمعون اکتعون ابصعون و جاء النساء جمع کتع بصع و بدانکه اگر خواهند

وضربتَ را

که ضمیر مرفوع متصل را بلفظی از این الفاظ تاکید مؤکد سازند باید که اول ضمیر او را
مؤکد سازند بضمیر مرفوع منفصل چنانکه اگر خواهند که ضربتُ و ضربتَ [illegible] را
تاکید کنند چنین گویند ضربتُ انا نفسی یعنی زدم من خودم و ضربتَ
انت عینک یعنی زدی تو خودت را و بر این قیاس **فصل در بدل** بدانکه بدل
تابعیست که مقصود است بنسبت بدون متبوع بلکه ذکر کردن متبوع از برای توطیه
و مقدمهٔ ذکر تابع بوده باشد چنانکه گویی جاءنی زیدٌ اخوک و مقصود تو از این کلا
م نسبت تابع باشد نه بزید لیکن زید را از برای این ذکر کردی که توطیه و تمهید
باشد از برای ذکر اخ و بدل بر چهار قسم است بدل الکل و بدل البعض و بدل
الاشتمال و بدل غلط بدل الکل آنست که مدلول لفظ تابع عین مدلول لفظ متبوع
باشد مثل اخوک در جاءنی زید اخوک زیرا که مدلول لفظ اخ عین مدلول
لفظ زید است و آن ذات زید است و بدل بعض آنست که مدلول لفظ تابع
جزو مدلول لفظ متبوع باشد مثل ضربتُ زیداً رأسه یعنی زدم زید را سر او
را زیرا که مدلول لفظ راس که سر است جزو مدلول لفظ زید است که مجموع
ذات زید است و بدل اشتمال آنست که میان تابع و متبوع ملابسه باشد
یعنی از کلیه و جزئیه خواه که تابع مشتمل بر متبوع باشد مثل سُلِبَ زیدٌ ثوبُه
یعنی ربوده شد زید جامهٔ او و مثل احترق زیدٌ قباءُهُ یعنی سوخته شد
زید قبای او پس لفظ زید بدل اشتمال از زید است و لفظ قبا بدل
اشتمال است از او ثوب و قبا مشتمل اند بر زید و خواه که متبوع مشتمل
بر تابع باشد مثل آیهٔ کریمهٔ یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه

یعنی می پرسند ترا از جنگ ماه حرام و حاصل معنی آن اینست که می پرسند
ترا از جنگ کردن در ماه حرام آیا جایز است در وی جنگ کردن یا نه پس
لفظ قتال بدل اشتمال است از لفظ الشهر الحرام و الشهر الحرام مشتمل است
بر قتال نه قتال بر وی و خواه که هیچکدام بر دیگری مشتمل نباشد مثل اعجبنی زیدٌ
علمه یعنی خوش آمد مرا زید علم او و حاصل معنی او اینست خوش آمد مرا
علم زید پس لفظ علم بدل اشتمال است از زید و هیچکدام از این دو مشتمل
بر آن دیگری نیست و سبب نامیدن این قسم به بدل الاشتمال آنست
که اول کلام دلالت می کنند بر آخر کلام بطریق اجمال پس گویا
اول کلام مشتمل است بر آخر او یعنی هر گاه که گفتی اعجبنی زیدٌ
معلوم شود که چیزی از زید معجب است و خوش آینده زیرا که ذات زید معجب
نیست و آن چیز شامل علم و غیر علم است پس بطریق اجمال دلالت بر علم
دارد و چنین کفرانه و این وجه در آن دو قسم اول از بدل اشتما
ل می توان گفت و بدل غلط عبارت از کلمه ایست که آن کلمهٔ مقصود
متکلم نبوده باشد و متکلم در حین تکلم غلط کرده و لفظ دیگر بجای
آن کلمه آورده است مثل کلمهٔ حمار در جاءنی زیدٌ حمارٌ زیرا
که مقصد متکلم آن بود که جاءنی حمار بگوید ولیکن غلط کرده و لفظ زید را
آورد و بعد از آن آگاه شد و لفظ حمار را که مقصود او بود آورد
و آن را بدل از زید ساخت **فصل در عطف بیان** بدانکه عطف بیان تا
بعیست که توضیح و تبیین متبوع خود کنند نه بدان طریق که صفت

ایضاح متبوع خود کنند یعنی دلالت نکند بر معنی قایم بذات متبوع خود چنا
نکه صفت میکند مثل عمر در اقسم بالله ابو حفص عمر چه عمر تابعیست که
توضیح و تبیین کرده متبوع خود را که ابو حفص باشد و دلالت بر
معنی وصفیت ندارد و بعضی فرق نکرده اند در میان عطف بیا
ن و بدل کل و لفظ عمر را درین مثال بدل کل میدانند از ابو
حفص و حال آنکه فرق بسیار است در میان

[illegible]

حمل ثور جوزا ۳ ماه بهار است　　سرطان اسد سنبله ۳ ماه تابستان
میزان عقرب قوس ۳ ماه پاییز　　جدی دلو حوت ۳ ماه زمستان

حمل
شانزدهم هفدهم نحس روز هجدهم قمر در برج عقرب است

ثور
نحس روز سیزدهم چهاردهم پانزدهم قمر در برج عقرب است

جوزا
روز یازدهم دوازدهم نحس روز سیزدهم قمر در برج عقرب است

سرطان
نحس روز هشتم و نهم دهم قمر در برج عقرب است

اسد
روز ششم هفتم نحس روز هشتم قمر در برج عقرب است

سنبله
نحس روز سیم و چهارم و پنجم قمر در برج عقرب است

میزان
روز اول روز دویم و نحس روز سیم قمر در برج عقرب است

عقرب
نحس روز بیست هشتم بیست نهم و سی ام قمر در برج عقرب است

قوس
نحس روز بیست ششم بیست هفتم و روز نحس بیست هشتم قمر در برج عقرب است

جدی
نحس روز بیست سیم و بیست چهارم و بیست پنجم قمر در برج عقرب است

دلو
روز بیست یکم و بیست دویم نحس روز بیست سیم قمر در برج عقرب است

حوت
نحس روز هجدهم و نوزدهم و نحس روز بیستم قمر در برج عقرب است

[illegible]

عطف بیان وبدل کل هم در لفظ وهم در معنی اما در لفظ
پس در مثل انا الضارب والرجل زید یعنی من زننده ام مر
آن مرد را که نام او زید است چه زید در اینجا بدل از الرجل نمی‌توا
ند بود که زیرا که اگر بدل باشد پس الرجل در حکم ساقط خواهد بود
زیرا که مقصود به نسبت نیست چنانکه در ذکر بدل معلوم شد
وحاصل ترکیب این کلام چنین می‌شود که انا الضارب زید
باشد واین ترکیب صحیح نیست چنانکه در بحث اضافه
معلوم شد که صفت مفرد معرف بالف ولام مضاف نمیشو
د باسمی که مجرد از الف ولام باشد پس متعین شد که زید
در این ترکیب عطف بیان است وبدل نیست واما در معنی
پس فرق آنست که بدل مقصود است بالنسبه وعطف
بیان مقصود بالنسبه نیست بلکه متبوع او مقصود است
بالنسبه واو را از برای توضیح متبوع آورده اند پس عمر

هوالمستعان

ا ١ ب ٢ ج ٣ د ٤ ه ٥ و ٦ ز ٧ ح ٨ ط ٩ ی ١٠

ساقط ع ف ص ق ر ساقط ش ت ث

ظ غ حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله می...
قوس جدی دلو حوت بسم الله الرحمن الرحیم کتاب
بروج الحمد لله الذی رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه
... بدانکه خداوند مرتبت حکما گفته اند حمل برجی
و آتشی و مشرقی است وطبع وی گرم وخشک و...
ذکر با غلبه است سرخ وسفید وگربه چشم وبلند با...
بود و زود در غربت افتد او را اساس و هر که ...
و از امر ونهی بجوید و از دنیا بیرون شود که بهتر تا...
شود و از میراث بهره‌مند بود اما با هر که وفا ک...
شود دست بجوید و مال بعد از سال پیدا کند و کا...

عمر

در مثال اقسم بالله ابو حفص عمر دو احتمال دارد چه اگر عمر مقصود بالنسبه باشد نزد متکلم و ابو حفص را از برای تمهید ذکر او باشد بدل خواهد بود و اگر عمر مقصود بالنسبه نباشد نزد متکلم بلکه ابو حفص مقصود باشد و عمر را از برای توضیح و تبیین او آورده باشد عطف خواهد بود و همچنین زید در مثال جاء اخوک زید هر دو احتمال دارد جاریست فصل در عطف نسق یعنی عطف کردن کلمه بر کلمه دیگر بحرف عطف بدانکه عطف بحرف تابعیست که مقصود است بالنسبه با متبوع او یعنی هر دو مقصودند به نسبت آن چیز که منسوب شده در ظاهر بمتبوع مثل جاء زید و عمرو ذکر عمرو مقصود است با زید در نسبت مجی که در ظاهر بزید داده شده یعنی نسبت مجی از برای هر دو ثابت است پس جاء زید و عمرو در حکم جاء زید و جاء عمرو خواهد بود و حروف عطف اینست واو و مثال او گفته شد واو یعنی با مثل جاء زید او عمرو یعنی آمد زید با عمرو و فا بمعنی پس مثل جاء زید فعمرو یعنی آمد زید پس عمرو و ثم نیز بمعنی پس مثل جاء زید ثم عمرو یعنی آمد زید پس عمرو

لیکن

لیکن فرق میان فا و ثم آنست که فا بمعنی پس بیفاصله و ثم بمعنی پس با فاصله و ام یا مثل لا ادری اقام زید ام عمرو یعنی نمیدانم آیا برخواست زید یا عمرو و بل بمعنی بلکه مثل جاء زید بل عمرو یعنی آمد زید بلکه عمرو و بدانکه اگر خواهند که عطف کنند چیزی را بر ضمیر مرفوع متصل باید که آن ضمیر را اول مؤکد سازند بضمیر منفصل و بعد از آن عطف کنند آن چیز را بر آن مثل ضربت انا و زید یعنی زدم من و زید و بی آنکه او را مؤکد سازند عطف بر آن نمیکنند یعنی ضربت و زید نمیگویند مگر وقتی که فاصله باشد در میان ضمیر و حرف عطف مثل ضربت الیوم و زید و هر گاه که عطف کرده شود چیزی بر ضمیر مجرور باید که جار آن ضمیر را بر سر آن معطوف نیز داخل کرد خواه که آن جار مجرور حرف جر باشد یا اسم مضاف مثل مررت بک و بزید و هذا غلامک و غلام زید اما بعضی تجویز کرده اند مثل مررت بک و زید و هذا غلامک و زید بدون اعاده جار فصل در اعراب فعل مضارع ظاهر شده بجهت آنکه

گذشت که فعل ماضی و فعل امر هر دو مبنی اند و فعل مضارع معرب
است بشرطی که نون تاکید و نون جمع مؤنث متصل بآخر او
نباشد زیرا که نون تاکید و نون جمع مؤنث باو متصل شود مبنی اگر
بر فتح خواهد بود مثل زید یضربنَّ و یضربن و اگر نون جمع مؤ
نث باو متصل شود مبنی بر سکون خواهد بود مثل النساء یضربن
وَاَنتنّ تضربن پس هرگاه که مجرد باشد ازین دو نون مرفوع
خواهد بود مادام که مجرد باشد از ناصب و جازم مثل یضرب یضر
بان یضربون و منصوب خواهد بود اگر عامل نصب براو داخل شود
و مجزوم اگر عامل جزم بر او داخل شود و حروف نصب چهار است
اَن مصدریه مثل اَطمع ان یغفر لی لن مثل لن نبرح اذن
و عمل نصب میکند بشرط آنکه در صدر کلام واقع شود و آن فعل
مضارع که واقع شود بعد از ان بمعنی استقبال باشد نه بمعنی
حال و هیچ فاصل در میان اذن و آن فعل مضارع نباشد مگر مثل قسم
آنکه بگوئی اذن اکرمک در جواب کسی که بگوید بتو اتیک
و همچنین اگر بگوئی اذن والله اکرمک نیز فعل مضارع را نصب
میدهی اما اگر بگوئی انا اذا اکرمک یا اذا تصدق یا اذا
حین

حین تجیئ اکرمک فعل مضارع را درین سه صورت رفع (مرفوع) باید کرد زیرا
که در مثال اوّل اذن در صدر کلام واقع نشده و در مثال دوم
فعل مضارع بمعنی استقبال نبوده و در مثال سیوم چیزی در میان غیر قسم
اذن و فعل مضارع فاصله شده و آن حین تجیئ باشد چهارم
کی مصدریه مثل اکرمتک لکی تکرمنی و شاید کی مصدریه آنست که
لام بر سر او باشد پس اگر لام نداشته باشد آن کی تعلیلیه خواهد بود
نه مصدریه و فعل مضارع منصوب شود بان مصدریه بعد از کی نه بکی مثل
جئتک کی تکرمنی یعنی لان تکرمنی و بدانکه ان مصدریه اصل است در نصب
فعل مضارع و ازین جهت عمل نصب میکند خواه ظاهر باشد و خواه مقدر
چنانکه گذشت و بدانکه ان مصدریه مقدر میباشد در هفت موضع اول بعد از
کی تعلیلیه و مذکور شد دوم بعد از حرف عطف هرگاه که آن فعل مضا
رع معطوف باشد بر اسم جامد مثل و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا
وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا بنابر قراءت نصب یر
سل بتقدیر او ان یرسل که یرسل معطوف است بر وحیا که جامد است اسم
و همچنین قول شاعر ○ للبس عباءة وتقر عینی ○ احب الی من
لبس الشفوف ○ یعنی و ان تقر عینی زیرا که تقر فعل مضا
رع است معطوف است بر لبس که اسم جامد است و حاصل معنی شعر آنست
که بتحقیق که پوشیدن عبای پشمین و چشم من خنک باشد یعنی

درحالی که من خوشحال و معزز و مکرم باشم دوستتر است نزد من
از پوشیدن لباس خوب درحالتی که من ذلیل و خوار باشم ششم
بعد از لام جر خواه که آن لام از برای تعلیل باشد مثل انزلنا
الیک الذکر لتبین للناس یعنی انزال کردیم بسوی تو ای محمد قر
آن را تا آنکه بیان کنی از برای مردم پس لفظ لتبین مقدر است
بر لان لتبین وخواه که آن لام لام جحود باشد مثل لم یکن الله
لیغفر لهم یعنی لان یغفر لهم وخواه که آن لام لام عاقبت باشد
مثل فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا یعنی لان یکون
وگاه باشد که اهل نحو این هر سه لام را لام تعلیل میگویند چهارم
بعد از واو معیت یعنی آن واوی که بمعنی مع باشد مثل لاتاکل ا
لسمک وتشرب اللبن یعنی مخور ماهی را با آش میدان شیر پس
وتشرب اللبن مقدر است به وان تشرب اللبن پنجم
بعد از او که بمعنی الی باشد یا بمعنی الا باشد مثل لالزمنک
او تعطینی حقی یعنی البته نگاه میدارم ترا تا آنکه بدهی حق مرا
یا آنکه بدهی حق مرا ششم بعد از حتی بشرطی که آن فعل مضارع
که واقع است بعد از حتی بمعنی استقبال باشد نسبت بما قبل حتی
نه بمعنی حال یعنی می باید که آن فعل واقع بعد از حتی حاصل نشده
باشد تا آن فعل که واقع است قبل از حتی بلکه متوقع الحصول
بلغ

باشد خواه که در وقت تکلم حاصل نیز نشده باشد مثل آنکه بگویی
سرت حتی ادخل البلد یعنی سیر کردم تا آنکه در شهر در آیم و
قتی که داخل شهر نشده باشی و از این قبیل است لن نبرح علیه
عاکفین حتی یرجع الینا موسی زیرا که رجوع موسی نسبت بزما
ن تکلم و بعدم براح ایشان مستقبل است و حاصل نشده بود
وخواه که آن فعل واقع شده باشد بعد حتی قبل از زمان
تکلم حاصل شده باشد چنانکه همان عبارت را بگویی بعد از
دخول بشهر بر سبیل حکایت یعنی گویا که آن عبارت را
ساخته بودی قبل از دخول شهر و بعد از آنکه داخل شده نقل
عبارت ساخته شده را میکنی پس اگرچه دخول نسبت بزمان
تکلم ماضی شده است اما نسبت بزمان سیر مستقبل هفتم
و از این قبیل است وزلزلوا حتی یقول الرسول زیرا که قول رسول
نسبت بزمان اخبار ماضی است اما نسبت بزمان زلزال
مستقبل است اما هرگاه که آن عبارت را بگویی در حین داخل
شدن بشهر پس فعل مضارع را مرفوع باید کرد زیرا که بمعنی
حال خواهد بود و باندک تامل ظاهر میشود هشتم بعد از ای

سببیت شرط آنکه واقع شود بعد از نفی یا بعد از طلب اما نفی
مثل لا یقضی علیهم فیموتوا یعنی فان یموتوا و اما طلب پس
او یا امر است مثل اقبل فاکلمک یعنی بیا پس ترا میگویم
چه اکلم که فعل مضارع است منصوبست بان مضمره بعد از فا یعنی
فان اکلمک یا نهی است مثل لا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی
یعنی طغیان مکنید در او که نازل میشود بر شما غضب من چه یحل
منصوبست بان مقدر بعد از فا یعنی فان یحل یا تحضیض
است مثل لولا اخرتنی الی اجل قریب فاصدق یعنی
فان اصدق یا تمنی مثل یا لیتنی کنت معهم فافوز یعنی
فان افوز یا ترجی مثل لعلی ابلغ الاسباب فاطلع یعنی
فان اطلع یا استفهام است مثل هل تاتینی فاکرمک
یعنی فان اکرمک یا عرض است مثل هل تاتینی فاکرمک
یا عرض است مثل الا تنزل فاحدثک یعنی فان احدثک
فصل در جوازم بدانکه بعضی جوازم یک فعل را جز
م میکنند و بس و بعضی دو فعل را جزم میکنند و آنها
که یک فعل را جزم میکنند چهار حرف است اول لم
مثل

مثل لم یلد و لم یولد دویم لما مثل لما یقض سیم لای نهی
مثل لا تقنطوا چهارم لام امر مثل لینفق و اما آنها
که دو فعل را جزم میکنند پس آنها را ادوات شرط و
الجزا گویند زیرا که فعل اول از آن دو فعل مجزوم باشد فعل
شرط را میگویند و فعل دویم را جواب شرط و جزای شرط نیز نا
مند و آن پانزده کلمه اند اول ان مثل ان تضرب اضرب
یعنی اگر بزنی میزنم دویم این مثل این ما تجلس اجلس
یعنی هر جا که می نشینی می نشینم سیم ایا مثل ایا تضرب اضرب یعنی
هر کس که تو او را میزنی من او را میزنم چهارم من مثل من تکرم
اکرم یعنی هر که را تو اکرام میکنی من او را اکرام میکنم پنجم
ما مثل ما تفعل افعل یعنی هر گاه که تو میکنی میکنم من که
ششم مهما مثل مهما تخف یظهر یعنی هر چیزی که تو آن را پنهان
میکنی ظاهر میشود هفتم متی مثل متی تقرء اقرء یعنی هر زمانی
که تو میخوانی من میخوانم هشتم ایان مثل ایان تکرم اکرم
یعنی هر زمانی که اکرام میکنی اکرام کرده میشوی نهم انی مثل
انی تسر اسر یعنی هر زمانی سیر میکنی سیر میکنم دهم اذ ما مثل
اذ ما تقم اقم یعنی هر وقتی که بر میخیزی بر میخیزم

ومثال انّی تجلس اجلس یعنی هر جا که بنشینی من بنشینم

یازدهم حیثما مثل حیثما تا تتا مل تفهم یعنی هر کاه تامل می
کنی می فهمی و بر انکه ان چون اصلست در شرط و جزم از این جهة
عمل جزم میکنند خواه که لفظا او موجود باشد در کلام چنانچه
معلوم شده وخواه که لفظا او موجود نباشد بلکه آنکه موجود
باشد در کلام لفظی دیکر است که آن لفظ متضمن معنی او با
شد و آن مثل فعل طلب است هر کاه که جواب آن فعل
طلب مقترن بفاء سببیت نشده باشد مثل تعالوا اتل یعنی
بیایید تلاوت میکنم بمعنی اکر بیایید پس کویا چنین کفته که
ان تاتونی اتل و مثل لا تکفر تدخل الجنة یعنی کافر شو
داخل بهشت میشوی زیرا که معنی اینست ان لا تکفر تدخل او
الجنة یعنی اکر کافر نشوی داخل بهشت می شوی و مثل هل
تاتینی اکرمک یعنی آیا می آیی پیش من اکرام کنم ترا زیرا
که معنی او اینست ان تاتینی اکرمک یعنی اکر می آیی پیش من
پس ترا اکرام میکنم پس فعل آن شرط را با لفظ آن شرط
حذف کرده اند و فعل طلب که عبارتست از فعل امر در مثال
اول و فعل نهی در مثال دوم و فعل استفهام در مثال سیم

لعم طلمك

بجای آنها آورده اند و بباید دانست که هر کاه فعل طلب فعل
نهی باشد لای نفی نیز با فعل شرط محذوف خواهد شد
حذف او آنست که اکر او را تقدیر کنی کلام فاسد نمیشود
چنانکه از مثال اول مذکور شده پس اکر کلام فاسد میشود
ظاهر بسبب تقدیر حرف نفی هر آینه آن فعل نهی متضمن معنی
ان شرطی نخواهد بود و می باید که آن فعل مضارع در جواب آن
نهی واقع شود مرفوع باشد نه مجزوم مثل لا تکفر تدخل
النار یعنی کافر شو که داخل آتش میشوی زیرا که اکر لای
نفی را در اینجا تقدیر کنی و چنین کویی که ان لا تکفر تدخل
النار معنی آن کلام فاسد می شود زیرا که معنی این کلام آنست
که اکر کافر نشوی داخل آتش دوزخ میشوی و این معنی از ان
کلام مقصود نیست و همچنین اکر بکویی لا تترک مطالعة هذه
الرسالة تجهل یعنی ترک مکن مطالعه این رساله را جاهل
می شوی لا نفی را در اینجا تقدیر نمی توان کرد زیرا که اکر می کویی
ان لا تکفر مطالعة هذه الرسالة تجهل معنی او فاسد میشود
زیرا که معنی این آنست که اکر ترک نکنی مطالعه این رسا
له را جاهل میشوی اما اکر چنین کویی که لا تترک مطالعة هذه

الرّساله بیتمّ لک علم النّحو یعنی ترک مکن مطالعهٔ این رسا
له را تمام میشود از برای تو علم نحو پس لای نفی را در اینجا
تقدیر میتوان کرد زیرا که اگر گوئی ان لا تترک مطالعة
هذه الرّساله یتمّ لک علم النّحو کلام فاسد نمیشود زیرا که
معنی این آنست که اگر ترک نکنی مطالعهٔ این رساله را
تمام میشود از برای تو علم نحو پس لفظ تجهل در مثال اوّل
مرفوع و لفظ یتمّ در مثال دوّم مجزوم خواهد بود والحمد
لله رافع درجات العلماء و مفضل مدادهم علی دماء
الشّهداء وصلّی الله علی خاتم الانبیاء وآله النّجباء
الخاتمه در ترکیب سورة الفاتحة در این خاتمه ترکیب
سورهٔ کریمهٔ فاتحهٔ قرآن مجید را بیان کنم تا طریق ترکیب
کردن کلام عرب بر مبتدای آسان شود و بعضی از آن
قواعد گذشته بیاد او بیاید و بداند بکار بردن آنها بر چه
طریق خواهد بود بسم جار و مجرور است زیرا که با حرف جر است
و لفظ اسم مجرور است باو و چون همزهٔ اسم همزهٔ وصل
است انداخته اند و اسم مضاف است و لفظ الله مضاف الیه
الرحمن

الرّحمن صفت الله است الرّحیم صفت دیگر است الحمد مبتدا
است زیرا که مبتدا عبارت است از اسمی که مجرّد باشد
از عوامل لفظی و الحمد اسمیت بدلیل آنکه الف و لام تعریف
بر او داخل شده و هیچ عامل بر سر او نیست لله جار و مجرور است
زیرا که لام حرف جر است و لفظ الله مجرور است باو و
ربّ صفت الله است و مضاف است به العالمین و العا
لمین مضاف الیه است و جر او بیا شده زیرا که العالمین از
ملحقات جمع مذکر سالم است و جمع مذکر سالم بیا مجرور
میشود الرّحمن الرّحیم هر دو صفت اند از برای لفظ الله
مالک صفت است دیگر از برای لفظ الله مضاف است بلفظ
یوم و یوم مضاف است بلفظ الدّین و چون الدّین معرفه
است لفظ یوم مضاف چون باو شده نیز معرفه شد و مالک
چون مضاف شد بلفظ یوم اضافهٔ معنوی باعتبار بودنش
بمعنی ماضی یا بمعنی ثبوت نیز معرفه شد و از اینجهت جایز
شده بودن مالک صفت از برای الله که معرفه است ایاک
مقدّم و محلاً منصوب است زیرا که ایاک ضمیر است و ضمیر
ها همه مبنی اند نعبد فعل مضارع مرفوع بجهة مجرّد بودن

او از ناصب و جازم و فاعل او ضمیریست مستتر تقدیرش
نحن یعنی ما و ایاک واو حرف عطف است و لفظ ایاک نیز
مرفوع مفعول است مقدم و لفظ نستعین فعل مضارع بجهة
مجرد بودن او از ناصب و جازم و فاعل او ضمیریست
مستتر در و یعنی نحن و این جمله ایاک نستعین معطو
ف بر جمله ایاک نعبد اهدنا فعل است و فاعل است
که لفظ و مفعول است زیرا که [illegible] اهد فعل امر است و فاعل
او ضمیریست مستتر در و یعنی انت و لفظ نا مفعول است
و ضمیر متکلم مع الغیر است الصراط مفعول دوم است برای
اهد المستقیم صفت الصراط است صراط بدل است از لفظ
الصراط بدل کل است و مضاف است بلفظ الذین
و الذین که اسم موصول است مضاف الیه است و جر او محلی
است زیرا که اسماء موصوله همه مبنی اند انعمت فعل است
و فاعل زیرا که انعم فعل ماضیست و تا مفتوح ضمیر مخاطب
و فاعل است و چون این تا که ضمیر فاعل است متصل
شده بفعل آخر فعل را ساکن گردانیدند و این فعل
و فاعل

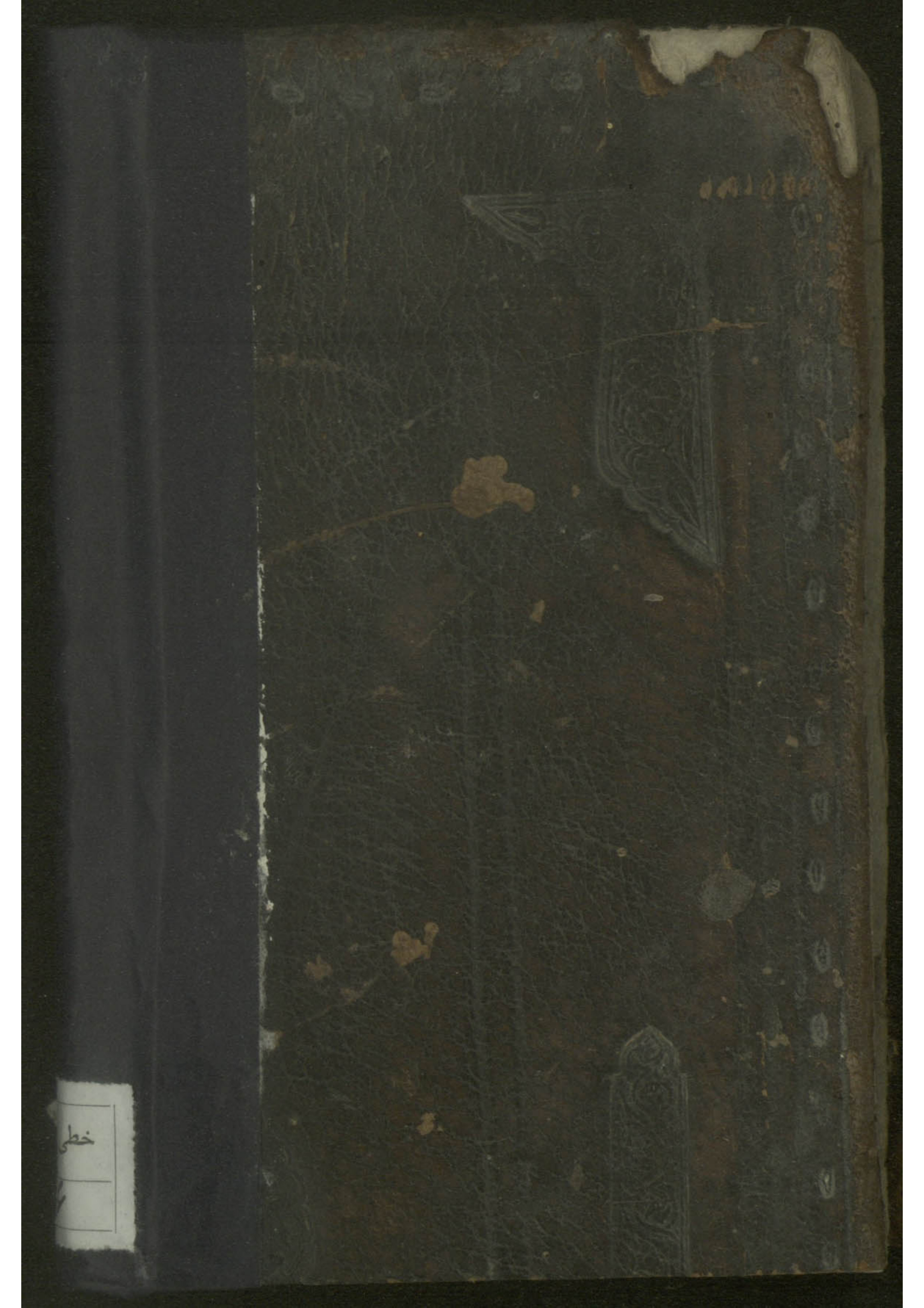
و فاعل صلهٔ اسم موصول است یعنی الذین است علیهم جا
ر است و مجرور و متعلق است با نعمت زیرا که علی حرف
جر است و لفظ هم که ضمیر جمع مذکر غایب است مجرور است
باد در محل و این ضمیر عاید اسم موصول است یعنی الذین و لفظ
علی و الی هرگاه که بر ضمیر داخل شوند الف ایشان منقلب
شود بیا مثل علیک و الیک و علیه و الیه غیر صفت است
از برای الذین مضاف بلفظ المغضوب و المغضوب مضاف
الیه است و لفظ علیهم نیز جار و مجرور است متعلق
بالمغضوب و لا الضالین واو حرف عطف است و لا حرف
نفی است و الضالین جمع مذکر سالم است و لفظ الضا
لین معطوف بر لفظ غیر و جر او بیاست چه جمع
مذکر سالم است و جمع مذکر سالم بیا مجرور میشود
تمام شد

واجب زیرا که موقوف علیه واجب است

وبه بسم الله الرحمن الرحيم نستعين

الباب الحادي عشر فيما يجب على عامة المكلفين من معرفة اصول الدين اجمع العلماء كافة على وجوب معرفة الله تعالى وصفاته الثبوتية والسلبية وما يصح عليه ويمتنع والعدل والنبوة والامامة والمعاد بالدليل لا بالتقليد فلا بد من ذكر ما لا يمكن جهله على احد من المسلمين ومن جهل شيئا منه خرج عن ربقة المؤمنين واستحق العقاب الدائم وقد رتبت هذا الباب على فصول الفصل الاول في اثبات واجب الوجود تعالى فنقول كل معقول فاما ان يكون واجب الوجود في الخارج لذاته واما ممكن الوجود لذاته واما ممتنع الوجود لذاته ولا شك في ان هنا موجودا فان كان واجب الوجود فالمطلوب


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی


خطی